

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
بخش اول: مثلها و پندهای اخلاقی - تربیتی	
۱۱	انصاف
۱۲	توبه
۱۲	حساب
۱۳	شیطان
۱۳	استمرار گناه
۱۴	تأثیر متقابل جسم و قلب
۱۵	مراقبت
۱۵	تربیت عقلانی
۱۶	خطر دنیاگرایی
۱۷	آلودگی دنیا طلبی
۱۷	ارزش وقت
۱۷	آزمایش با مال
۱۸	هدف و همت
۱۸	روش تربیت



مثلها و پندها جلد (۳)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراژ: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نمابر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - مابین میدان استقلال و بهارستان

مقابل سینما اروپا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کدپستی ۱۱۴۶۸

قیمت: ۲۵+ تومان

ISBN 964-302-137-8

شابک: ۹۶۴ ۳۰۲-۱۳۷-۸

۵	فهرست مطالب
۴۳	حقارت دنیا
۴۳	انسان، نیازمند خدا
۴۳	نیاز، عامل حرکت
۴۴	توجه به خدا
۴۵	لجنزار دنیاطلبی
۴۵	بلاها، نشان عنایت خدا
۴۶	شهادت، معامله با خدا
۴۷	رضا به کار خدا
۴۷	تسلیم خدا
۴۸	دل، خانهٔ محبت الهی
۴۸	راه الهی شدن
۴۹	پاکسازی دل
۴۹	محتوا و حقیقت زندگی
۵۴	حیات قلب
۵۸	رشد معنوی
۵۹	حقیقت دنیا

بخش سوم: مثل‌ها و پندهای اجتماعی

۶۵	هماهنگی عقل و شرع
۶۶	ریاست طلبی
۶۷	سازندگی مشکلات
۶۷	مبارزه و اخلاق
۶۸	قرآن و عترت

۱۸	نصیحت پذیری
۱۹	آثار غرور
۱۹	عقل و جهل
۲۰	سخرخیزی
۲۰	خودپسندی
۲۱	زندگی، غواصی صالحات
۲۲	هدف از زندگی
۲۲	تهذیب نفس
۲۳	نقش تربیتی انبیاء
۲۳	پروا در سخن و عمل
۲۴	تصفیه در امتحان الهی
۲۴	رابطهٔ علم و عمل
۲۶	دنیای بی محتوا

بخش دوم: مثل‌ها و پندهای معنوی - عرفانی

۳۵	هستی گواه وجود خدا
۳۶	زندانی نفس
۳۶	حیات و مرگ قلب
۳۶	اشتیاق به مرگ
۳۷	نیت در عمل
۴۰	علت خودبینی
۴۰	تولد انسانی
۴۰	رشد انسانی در سایهٔ توجه به خدا

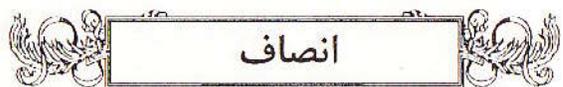
۶۸	استفاده از نعمت
۶۹	نقش اجتماعی آگاهی
۶۹	صبر و تحمل انقلابی
۷۰	اسلام و حکومت
۷۰	مشکلات انقلاب
۷۱	حوزه و دانشگاه
۷۱	قدرت انقلاب
۷۲	نگهبانی از انقلاب
۷۲	رسالت علمی حوزه‌ها
۷۳	شهید، گل چیده شده
۷۴	سختی، عامل پختگی
۷۴	حجاب
۷۵	سازندگی بلاها و مصیبتها
۷۶	دفاع از استقلال
۷۷	مبارزه با دشمن
۷۷	نقش سازنده دشمن
۷۸	تناسب مسئولیت و ایمان
۷۸	نیروهای مردمی انقلاب
۷۸	پیروزی حرکت‌های وجدانی
۷۹	مشارکت مردمی
۸۰	مشورت و تبادل نظر
۸۰	شیوه صحیح عمل
۸۲	کار، عامل پیشرفت
۸۲	فروپاشی شوروی

۸۵	صلاحیت و مسئولیت پذیری
۸۹	سلام، وسعت زندگی
۸۹	نقش کار در سلامت جوانان
بخش چهارم: مثل و پندهای اعتقادی	
۹۳	عدالت الهی
۹۳	سرانجام مطلوب
۹۴	امامان، واسطه فیض
۹۵	نماز و ایمان به غیب
۹۵	روش امتحان الهی
۹۶	ارزش رضای الهی
۹۷	رابطه، رزق و انفاق
۹۸	شهدا، وقف راه خدا
۹۹	بهشت و تقوا
۹۹	انسان و آزمون
۱۰۰	آخرت، نتیجه عمل دنیا
۱۰۳	حقیقت پایدار انسان

بخش اول:

مثل‌ها و پندهای
اخلاقی - تربیتی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

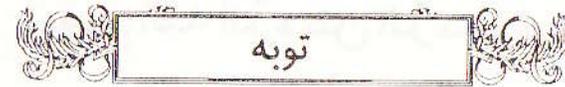


شاهین ترازو

انصاف که از «نصف» گرفته شده است، به این معنی است که انسان چون شاهین ترازو در وسط خود و دیگران قرار گیرد. ترازو وقتی می‌تواند وزن صحیح را نشان دهد که شاهین بین دو کفه، بی‌طرف و در نصف فاصله قرار گرفته باشد، همان طور که قاضی باید در نصف فاصله طرفین دعوا بایستد، چون در غیر این صورت کسی که شاهین ترازو را در ۱۰ سانتی یک کفه و یک متری کفه دیگر قرار می‌دهد، طبیعتاً یک وزنه یک کیلویی در کفه طرف یک متری با دو کیلوگرم در کفه دیگر همتراز است. بازو، ده برابر شده و وزن را ده برابر نشان می‌دهد.

کسانی که در قضاوت خود با دیگران در چنین موقعیتی هستند، اگر به کسی یک کیلو احسان کنند، آن را در کفه‌ای که بازوی آن طولانی است می‌گذارند و آن را ده کیلو می‌بینند و اگر به کسی خسارتی وارد کردند آن را در کفه کوتاه بازو، قرار می‌دهند و یک دهم آنچه هست می‌بینند. اگر کسی به آنها خسارت وارد کرد، آن را در کفه‌ای که بازوی بلند دارد

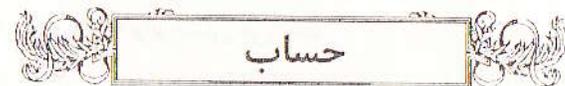
می‌گذارند و خسارت را ده برابر مطالبه می‌کنند و اگر کسی به آنها احسان کرد، آن را در کفه کوتاه بازو می‌گذارند و آن را یک دهم آنچه هست می‌بینند. طرف مقابل هم اگر مثل اینها دارای انصاف نباشد، بعکس عمل می‌کند.



توبه

غذا

همانطور که اگر کسی به یک غذا عادت نداشته باشد می‌خواهد آن را استفرغ و دفع کند، مؤمن هم وقتی معصیتی می‌کند، سریع می‌خواهد آن را رد و دفع کند. غیر مؤمن هم وقتی عمل صالحی را انجام می‌دهد به مزاجش نمی‌سازد و می‌خواهد آن را دفع کند. این است که اگر عمل صالحی انجام دهد، زود نقل می‌کند و اگر به خودش هم قول بدهد که این کار را به کسی نخواهم گفت، راحت نمی‌شود، مگر اینکه بگوید. تا نگوید یک پیچ و تابی دارد، اما وقتی که گفت مثل زنی که وضع حمل کرده باشد، دیگر آرام و راحت می‌شود، چون بارش را بر زمین گذاشته و چیزی در بساط نیست. مؤمن هم وقتی به کسی ظلم کند همان حالتی دارد که مادر در وقت وضع حمل دارد. تا نیاید عذرخواهی نکند، آرام نمی‌گیرد.



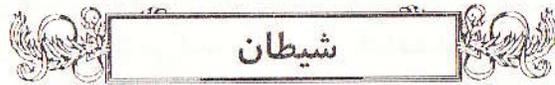
حساب

عمر دراز

شما خیلی هم که عمر بکنید می‌شوید پیرترین و کهنسالترین مردم ایران، مثلاً ۱۴۰ سال. وقتی که مُردید، اول بدبختی شماست که این ۱۴۰

سال، نان خدا را خوردید، کار برای چه کسی کردید و کجا رفتید؟ بیاید و بیلان بدهید.

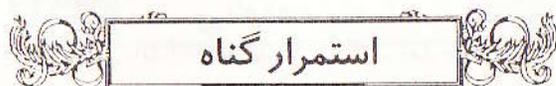
شما در هتلها هرچه که بیشتر بخورید، صورت حسابتان سنگین‌تر است و باید بیشتر بپردازید. وقتی آنجا رفتید، خیلی مانور ندهید که آقا یک پرس از این بیاور، یک پرس از آن بیاور، شکلات هم بیاور، ترشی هم بیاور، ماست و اسفناج هم بیاور، چون بعد یک صورت حسابی برایتان می‌آورد که غذا می‌شود زهرمار! این چه فایده‌ای دارد؟



شیطان

سایه

شیطان هر کسی همزاد و متناسب با خود اوست. اگر کسی ملاً باشد، شیطانش هم ملاًست، اگر درس خوانده باشد، شیطانش هم درس خوانده است، اگر متخصص باشد شیطانش هم متخصص است. مثل آدمی که قدش بلند است سایه‌اش هم بلند است، آدمی که قدش کوتاه است، سایه‌اش هم کوتاه است. آدمهای باهوش هم، شیطانشان باهوش است، اینطور نیست که آدم باهوش باشد، اما شیطانش خُل باشد. امام یکبار فرمود «شیطان الفقهاء فقیه الشیاطین»، این حرف، حرف درست و بزرگی است.



استمرار گناه

آتش و هوا

قلب انسان نسبت به اموری همچون دروغ، خیانت، تهمت و...

بی تفاوت نیست، همچنانکه دست نسبت به آتش بی تفاوت نیست. حال اگر کسی دروغی گفت، قلب او در کنار آتش قرار گرفته است، قلب از دروغ همان رنجی را می برد که دست از آتش می برد، اگر بعد از گفتن دروغ نگران شد و جبران کرد مثل این است که آتش در دست تو افتاده باشد و تو آن را پرتاب کرده باشی، دست نمی سوزد و اعصابش باقی می ماند. اما اگر دستت را مدتی روی آتش بگیری، این دست اعصابش می میرد. همینطور اگر انسان دروغ را بر خودش تحمیل کند و پیوسته دروغ بگوید، یعنی معاصی برای انسان حالت مداومت داشته باشد، قلب را خفه و بی حس و بی تفاوت می کند، مثل دستی که اعصابش سوخته و مُرده است و نسبت به سوختنیها بی تفاوت می شود.

مثال دیگری می زنم: انسان به هوا نیازمند است و زیر آب هوا نیست، ممکن است انسان چند دقیقه زیر آب تحمل بکند و از هوای ذخیره موجود تنفس کند و بیاید بالا، دوباره برود زیر آب، اما اگر کسی سرش را مدتی زیر آب نگه داشتند، دیگر فرقی نمی کند بالا بیاید یا نه، دیگر این تنفس نمی تواند بکند و می میرد. وقتی انسان یک معصیت برایش استمرار پیدا کند، قلب او از بین می رود و می میرد.

تأثیر متقابل جسم و قلب

ماشین و موتور

قانوناً یک ماشین باید ابتدا موتورش کار کند، بعد چرخهایش. اما گاهی ماجرا بعکس می شود، یعنی باید ابتدا چرخها را به کار انداخت، تا موتور آن به کار افتد. زبان انسان مثل چرخ ماشین و قلب مثل خود موتور است، باید

خواست قلب بر زبان جاری شود، اما گاهی بدون اینکه قلب زنده باشد، زبان و دست کار می کند تا کم کم قلب زنده شود. مثل این چرخهای ماشین که کار می کند و یکدفعه موتور روشن می شود. یعنی وقتی فرد مدتی کارهایی را انجام داد که دل زنده ها انجام می دهند، دلش زنده خواهد شد، باید از زنده ها تقلید کند و ادای زنده ها را در بیاورد، همانطور که ماشین را وقتی «هَل» می دهی، ادای ماشین روشن را دارد درمی آورد ولی به دلیل ربطی که هست، این حرکت آن را به حرکت درمی آورد. جسم و قلب روی هم تأثیر متقابل دارند، چون از هم نمی توانند جدا باشند.

مراقبت

دانه

دانه گندم را تا نکاشتی، خیلی مراقبت نمی خواهد. اما وقتی کاشتی، اگر به آن نرسیدی خطر دارد و اگر بخواهی مدتی بعد به آن رسیدگی کنی فایده ای ندارد.

انسان اگر در راه خدا افتاد، باید درست راه بیفتد و مراقبت و مواظبت بیشتری می خواهد. به همین جهت است که افراد سالم وقتی منحرف می شوند، بد منحرف می شوند و خطرناکتر می گردند.

تربیت عقلانی

عقل

عقل همواره امر به معروف و نهی از منکر می کند. هرچه پذیرایی انسان از عقل بیشتر بشود، عقل هم قوی تر می شود، هرچه پذیرایی انسان

کمتر باشد، عقل هم ضعیف تر می شود. اگر آدمی تن به فرمان عقل بدهد، روز به روز فرماندهی عقل بیشتر و قضاوتش هم دقیق تر می شود. مثلاً عقل به انسان می گوید ظلم نکن، اگر ظلم، بزرگ بود و تو انجام ندادی، دفعه های بعد می گوید ظلمهای کوچکتر هم نکن. عقل در ارقام، ده، دهی عمل می کند. اول می گوید ظلم دو رقمی نکن، تو هم قبول کردی، یعنی هر ظلمی که از ده به بالا بود انجام ندادی، اثرش این است که دفعه دیگر می گوید ظلم یک رقمی هم نکن. اگر این کار را کردی بعد می گوید کسر این را هم نکن یعنی ۱۱، فردا ۱۱۱، اگر دقت کرد بیشتر و بیشتر. اگر این یک ظلم را در مقابل رقم بزرگ نکردی، فردا در مقابل رقم بزرگتر هم می گوید نمی ارزد که ظلمی بکنی یک رقمی، اجرتی بگیری ده رقمی. اگر پذیرفتی دفعه دیگر رقم جایزه اش اگر سه رقمی هم باشد، نمی کنی. مثلاً اگر خلافی را که هزار تومان در آن باشد انجام ندهی، فردا خلافی که جایزه چهار رقمی هم داشته باشد صورت نمی پذیرد.

حضرت علی علیه السلام تعبیری دارد نسبت به خودش، که به زبان امروز می توان چنین معنا کرد. اگر یک میلیارد بگیرم تا یک میلیارد ظلم کنم، نمی پذیرم.

خطر دنیاگرایی

نردبان

دنیا همچون نردبانی زیر پای انسان است و انسان یا روی پله اول است یا روی پله دوم یا سوم یا... به هر حال چه روی پله اول باشد و دوم یا سوم و یا... «عاقبت، زین نردبان افتادن است»، این نردبان را عاقبت از زیر پای انسان خواهند کشید. البته کسی که روی پله اول است، یک مقدار آسیب

می بیند، کسی که روی پله دوم است، مقداری بیشتر و همینطور... انسان هر قدر که به دنیا نزدیک شود، پله ای از پله های آن را پشت سر گذاشته است.

آلودگی دنیاطلبی

خواب

اگر کسی در خواب ببیند به نجاست دستشویی آلوده شده، تعبیر می کنند به اینکه مال گیرت می آید، یعنی مال چیزی جز نجاست نیست.

ارزش وقت

تلفن راه دور

چطور زمانی که به شهرستان تلفن می کنید، برای اینکه پول کمتری بدهید، کم و اساسی و خلاصه و مفید صحبت می کنید! آیا ارزش عمر بیشتر است یا پول تلفن؟ باید در حرف زدن خیلی بخیل بود و کم صحبت کرد تا وقت ارزش پیدا کند.

آزمایش با مال

ثروت

ثروت مثل وزنه است و تقوا مانند نیرو. انسان همانگونه که می بایست وزنه را به اندازه نیروی خود بلند کند، ثروت را هم باید همسان با تقوای خویش بردارد.

هدف و همت

ریسمان و دلو

همت همانند ریسمان است و هدف همچون دلو. هدف بزرگتر، همت والاتر و بلندتر می‌طلبد، همانطور که دلو بزرگتر ریسمان محکم‌تر می‌خواهد.

مادر

مادر

مادر نسبت به فرزندش همان مسؤولیتی را دارد که پیغمبران نسبت به امتشان دارند. بنابراین هر مادری باید ببیند پیغمبرها نسبت به امتشان چه می‌کردند و اخلاق و رفتار آنان با امتشان چگونه بوده است؟

نصیحت پذیری

درخت و سایه

عقل انسان، شبیه به درختی است که خداوند تخم آن را در نهاد انسان کاشته است. اگر آبیاری شد، شاخه و برگ می‌روید و بر سر انسان سایه می‌افکند.
آبیاری عقل، پذیرفتن نصایح و به کار بستن امور خیر است.

آثار غرور

مواد محترقه

خودیت انسان همچون مواد محترقه است، «تعریف و مدح»، چاشنی و «غرور» انفجار است. آنکه مغرور است، منفجر شده است.

پس شما باید طریقه خنثی کردن این چاشنیها و «مین»های وجود خودتان را یاد بگیرید. اگر شما مین‌های بیرون را خنثی کنید، اما مین‌های داخل را خنثی نکنید، همان مینهای داخل کافی است که شما را منفجر کند و از بین ببرد. شیطان در وجود انسان مین‌گذاری می‌کند. یک مین در مسیر ایمان انسان قرار می‌دهد، تا جایی که هیچ چیزی برایش نمی‌ماند. این مین‌ها از همه مین‌ها بدتر است، چون مین ضد ایمان است.

یکی از راههای خنثی کردن این مین‌ها، دعا کردن به طرف مقابل است. این دعا در اول خیلی دشوار است، اما به مرور آسان می‌شود.

عقل و جهل

دنده ماشین

ماشین یا روی دنده سبک است، یا روی دنده سنگین. نمی‌تواند هم روی دنده سبک باشد و هم روی دنده سنگین. آدم هم دو دنده دارد، یا روی دنده عقل است یا روی دنده جهل. انسان نمی‌تواند هم روی دنده عقل باشد و هم روی دنده جهل. ندیدید می‌گوید: من اگر روی آن دنده بیفتم چه و چه می‌کنم؟! عقل و جهل از حالات انسان است؛ همانطور که

روز و شب از حالات زمین است.

سحر خیزی

دوغ و کره

دیده‌اید روستاییها دوغ می‌زنند تا کره‌ها رو بیاید و آنها را بگیرند و دوغها را بگذارند. حال انسان در ۲۴ ساعت، کره‌اش بین طلوع فجر است تا طلوع آفتاب، باقی آن دوغ است. شیطان همیشه کره‌ها را می‌گیرد. ندیدی خواب آنوقت از همه وقت شیرین‌تر است؟ آدم می‌تواند شب ساعت ۱/۵ بلکه دیرتر بخوابد، اما نمی‌تواند یک ساعت و نیم زودتر برخیزد، ۱/۵ ساعت دیرتر خوابیدن هنر نیست، یک ساعت و نیم زودتر بلند شدن هنر است.

خود پسندی

آینه و جمال

گاهی «دانستن آدم» شیطان آدم می‌شود و انسان را به جهنم می‌برد. مهم این است که آدمی دل به خود نبندد، چون آن کسی که چیزی می‌داند، جمال خود را بیشتر می‌داند تا آن کسی که چیزی نمی‌داند. چیز جمیل فریباتر از غیر جمیل است. آنکه می‌داند، خطرش بیشتر از کسی است که نمی‌داند.

اگر در مقابل کسی یک زن زشت قرار گیرد و در جلوی دیگری یک زن زیبا، اینکه زن قشنگ در مقابلش قرار گرفته، خطرش بیشتر است یا کسی که یک پیرزن زشت روبه‌رویش نشسته است!؟

انسان وقتی کمالات پیدا می‌کند، بیشتر فریفته خودش می‌شود تا وقتی که کمالات ندارد. فکر نکنید آدمی با علم و با زیرکی و رندی بتواند از این ورطه سالم دربیاید، چون همه اینها جمال است. مثل آدمی است که در یک اطاق، مقابل زن زیبارویی نشسته است، هرچه زیباتر باشد، خطرش هم بیشتر است. آن کسی که کمالات ندارد، به خودش هم علاقه‌ای ندارد و باورش هم نمی‌شود که خودش خوب است، زودتر می‌تواند از خودش دل بکند. همانطوری که آدم از یک پیرزن ۷۰ ساله به راحتی می‌تواند دل بکند.

زندگی، غواصی صالحات

غواص و ساحل

«انا لله و انا الیه راجعون».

ما از خداییم و به سوی خدا بازمی‌گردیم، مثل یک غواص که در دریا فرو می‌رود و دوباره به خشکی بازمی‌گردد. تمام زندگی دنیای ما یک غوصی است، تهِ دریای وجود. هر دُز و گوهری که بخواهی اینجاست، ما آمده‌ایم غوصی بزنیم، معرفتی کسب بکنیم، امتحانی بدهیم و سند عشق و محبت به خدا را که دُز و مروارید اینجاست، جمع کنیم و برویم بالا. موقعی که نطفه انسان منعقد می‌شود، مثل آن است که غواص می‌پرد داخل آب. آن موقعی می‌رسد به دُز و مروارید که پانزده ساله شده و اول امتحان است. آن موقعی که اینها را جمع کرد، دوره‌اش تمام شده است. این دوره پیری تا مرگ، دوره برگشتن است، و این بدن همچون قطعه سنگی است که به غواص وصل می‌کنند تا برود به زیر آب، بعد که رفت زیر آب این قطعه سنگ را از او جدا می‌کنند تا سریع بیاید بالا. اساساً انسان

تنها این بدن نیست، این بدن سنگی است که به انسان می‌بندند.
پس وقتی انسان می‌گوید من به سوی خدا باز می‌گردم، نگاه نکن که برگشت، نگاه بکن بین مروارید دارد یا نه؟ اگر دیدی چیزی همراهش بود جشن بگیر، اگر دیدی دست خالی رفته، عزا بگیر.

هدف از زندگی

فهرست کتاب

عالم، کتاب خداوند است و همه نوع مطلب در آن یافت می‌شود، هر کس به تناسب نیاز خود به فهرست مراجعه می‌کند تا مطلب خود را بیابد. مگر نه این است که شما ابتدا فهرست کتاب را می‌بینید بعد مطلبی که با مذاق شما جور بود همان را مطالعه می‌کنید؟ کسی که دلش به دنیا است آن آموزشهایی از دنیا برایش مفید است که گم‌شده خود را در آن پیدا کند. اساس آنچه دنیا را برای آدمی معنادار می‌کند این است که چه می‌خواهد؟ هر کس در این عالم به دنبال چیزی است و همان چیز را می‌طلبد؛ نه چیز دیگری را.

تهذیب نفس

پيله كرم ابريشم

کرم ابریشم پس از آن که توی پيله رفت، بال درمی‌آورد، چشم و دست و پا پیدا می‌کند. تا کرم بود، نه دست و پایی داشت و نه بالی، غذای او هم برگ توت بود. مدتی در پيله فرو می‌رود، دیگر چشم می‌شود چشم دیگری، گوش می‌شود گوش دیگری و دست پیدا می‌کند؛ دست دیگری.

مؤمن هم وقتی رفت در پيله خود و مدتی منزوی شد و مدتی در خود فرو رفت، چشمش، چشم دیگری می‌شود، گوشش، گوش دیگری و دلش، دل دیگری و خوراکش، خوراک دیگری، آن وقت به پرواز درمی‌آید.

نقش تربیتی انبیاء

نسیم

نسیم اگر بر روی کثافات عبور کند، بوی بد پیدا می‌کند و اگر بر روی باغی از گل عبور کند، بوی خوب پیدا می‌کند. ما همچون نسیم هستیم، انبیاء آمدند بگویند ای نسیمها از کجا عبور کنید و از کجا عبور نکنید!

پروا در سخن و عمل

حاملگی و احتیاط

مادرها وقتی حامله هستند، با احتیاط می‌نشینند و می‌ایستند. مؤمن هم حامله و بچه‌دار است، بچه‌اش ایمان است، دائماً محتاط است، می‌ترسد که آسیبی به ایمانش برسد و سقط کند. زن حامله وقتی از یک جایی بیفتد، بچه‌اش ساقط می‌شود، مؤمن هم گاهی یک حرف ناملازم می‌زند، ایمانش را سقط می‌کند و ایمان انسان از بچه‌اش عزیزتر است. زنی که پشت سر هم به این طرف و آن طرف می‌پرد، باور کن که حامله نیست. چون اگر حامله بود یا بچه‌ای در بغل داشت، اینطور بی‌پروا نبود. کسی هم که توی حرفهایش خیلی شلنگ تخته می‌اندازد، در قضاوتش در مورد این و آن هرچه خواست می‌گوید، و در اظهار نظرهای خودش بی‌پرواست، و هرچه از دهانش بیرون می‌آید می‌گوید، بدان که حامل

«ایمان» نیست.

تصفیه در امتحان الهی

پوست کندن

کسی که می‌خواهد پوست گوسفند را جدا کند، به گونه‌ای پوست می‌کند که نه پوست به گوشت بچسبید و نه گوشت به پوست. گوشت جدا و پوست جدا.

امتحانات خداوند برای این است که گوشت چنان از پوست جدا بشود که یک ذره از پوست به گوشت نماند و یک ذره هم گوشت به پوست نچسبیده باشد. خوبها نروند داخل بدها و بدها نروند داخل خوبها. اگر داخل سیمان گل باشد، کارایی خوبی ندارد؛ پُف می‌کند و می‌ترکد. اما اگر با شن شسته همراه شود، سفت و محکم می‌شود. بدها هم اگر داخل خوبها بشوند، کارایی آنها را کم می‌کنند و سفت نمی‌شوند.

رابطه علم و عمل

بنا و آجر

روایتی است در کافی که: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ مَا لَمْ يَعْلَمْ». (هر کس عمل کند به آنچه می‌داند، خدا به او می‌فهماند آنچه را که نمی‌داند) یعنی خدا گرو می‌کشد. می‌گوید هر وقت به این علمی که به تو دادم، عمل کردی بعد علم دیگر را به تو می‌دهم. بناها را دیده‌اید که سقف می‌زنند، یکی از پایین آجر به دستشان می‌دهد، بنا می‌گیرد و توی کار می‌نارد. تا در دستش آجر است، دوباره نباید آجر برای او بالا بیندازند.

باید صبر کنند تا دستش خالی شود، بعد آجر جدید برایش بالا بیندازند. انسان هم این چنین است؛ باید به علم خودش عمل کند، تا خدا علم جدید به او بدهد. هرچه زودتر به آنچه می‌دانی عمل کنی، خدا سریعتر به تو آنچه را که نمی‌دانی می‌فهماند. خداوند انبیاء را که انتخاب می‌کند روی این اصل است که آنچه به فهم و قلبشان می‌آید و با عقلشان می‌فهمند، عمل می‌کنند. نوری را که خدا به آنها داده بر دست و پا و زبانشان حاکم می‌کند، خدا متعاقباً به آنان علم جدید می‌دهد و اینها دوباره این علم را به کار می‌برند و باز خدا علم بیشتر می‌دهد. خدا به بندگان نگاه می‌کند ببیند چه کسی بیشتر از همه به علم خودش عمل نموده و تقوا را رعایت می‌کند، همان را به مقام نبوت می‌رساند. وقتی اعتراض می‌کنند که چرا نبوت را به این یتیم دادی؟ می‌گوید: آیا خدا بهتر از همه، شاکران را تشخیص نمی‌دهد؟ می‌گوید ما نگاه کردیم شاکرترین انسانها را یافتیم و او را به این مقام رساندیم. خدا بهتر می‌داند که رسالت را به چه کسی بدهد. مال و ثروت نیز همین حکم را دارد. صلاح انسان در این است که مالی را که به او داده‌اند، درست اداره کرده و از ضایع شدن آن جلوگیری کند و تقوا را در مصرف آن به کار ببرد تا به او اجازه بیشتر داشتن بدهند. اما اگر این مال را زمینه ضربه زدن، لطمه زدن، ظلم و فشار، قرار بدهد، این فرد صلاحیت ندارد. اسلام می‌گوید افراد را تربیت کنید بعد به آنها قدرت بدهید. به هر اندازه که بهتر تربیت شدند، قدرت بیشتری به آنها واگذار کنید. وقتی با تقوا عمل کرد، این کار مرکب سریع‌السیری می‌شود و او را به سوی خدا هدایت می‌کند.

دنیای بی محتوا

کرم و پروانه

تقوا چشم انسان را روشن می‌کند. از این جهت گاهی فرد با تقوا با آنکه زمینه تحصیل زیادی نداشته است، ولی خیلی زود فهمیده که دنیا وفایی ندارد و برای دنیا کار کردن اشتباه است و دیگری، ممکن است مطالعه زیاد داشته و کتاب زیاد خوانده باشد، اما قانع نشده باشد به اینکه دنیا فانی و بی ارزش است. تقوا شکل و رفتار انسان را تغییر می‌دهد. کرمهای سبز رنگی که برگ درختان را می‌خورند. یک دوره کرمی دارند و یک دوره پروانه‌ای. یعنی بعد از حالت کرمی بودن تبدیل به پروانه می‌شوند. باید ببینیم دوره کرمی ما چه اخلاقی دارد و دوره پروانه‌ای چه اخلاقی و رفتاری؟ مؤمن و متقی، یعنی کسی که دوره پروانه‌ای را آغاز کرده است. کافر یعنی فردی که در دوره کرمی خود درجا زده و متوقف شده و نتوانسته از آن مرحله عبور کند.

روحیاتی که کافر دارد و همه چیز را برای دنیا می‌خواهد و یک ذره دنیا برایش از همه آخرت ارزنده‌تر است، مربوط به دوره حیوانیت می‌شود. کسی که هدفش دنیاست، آخرت و خدا و دین و همه مقررات را هم برای دنیا می‌خواهد، و آن کسی که هدفش آخرت است، دنیا و زندگی دنیا را برای آخرت می‌خواهد، چون انسان دو هدف ندارد. «**مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ**» یعنی خداوند برای هیچکس دو قلب قرار نداده است. انسان یک قلب و یک هدف دارد، اگر آن یک هدف، دنیا شد آخرت را هم برای دنیا می‌خواهد، مثل کسی که گاوی داشته باشد و فقط از گاو، شیرش را بخواهد.

وقتی هدف انسان دنیا شد، اگر در تمام مطالب دین و آخرت بوی دنیا را حس بکند، می‌پذیرد. عبادت برایش مزه ندارد، چون آن چیزی که می‌خواسته دنیا است و در این کار دنیایی نیست. بعکس وقتی انسان هدفش آخرت شد، هر امری از امور دنیا که به آخرت ارتباطی پیدا کند برایش ارزش دارد و وقتی می‌بیند بوی آخرت در آن نیست، در نظرش بی ارزش می‌شود. مثل زرگرها که خاکروبه مغازه را در ظرفی می‌ریزند و جمع می‌کنند و بعد تصفیه می‌کنند، به امید اینکه یک مقدار جزئی طلا پیدا کنند. اهل دنیا و آخرت هر دو این کار را می‌کنند، اهل دنیا خرده طلایشان دنیا است و غیر دنیا برایشان اشغال است. دنیایشان را گرفته بقیه را رها می‌کنند؛ مثل زرگر که خرده طلا را از خاکروبه خارج کرده، بقیه را دور می‌ریزد.

برای دسته‌ای از اهل دنیا، عنوان، شهرت، معروفیت و آقایی و برای دسته دیگر رفاه، لذت و عیش و سرور، خرده طلا و بقیه خاکروبه است. وقتی کیفیت را گرفت، بقیه را دور می‌ریزد. کسی که برتری طلب و سیادت طلب است، خرده طلای او این است که یک وجب جلوتر از دیگران باشد، چیزی داشته باشد که دیگران ندارند و همه چیز را برای به دست آوردن آن خرده طلا قبول می‌کند.

آنکه اهل آخرت است، بعکس، خرده طلایش رضای خدا است. خرده طلایش انجام کاری است که بتواند برای آخرت او مفید باشد و اگر آن را به دست آورد، بقیه چیزها مثل شهرت، عنوان، معروفیت، محبوب‌تر از همه بودن، همه اینها برایش بی ارزش است.

پس اهل دنیا و اهل آخرت هر دو زرگرند، زرشان فرق می‌کند. آنکه اهل دنیا است، امر دنیایی برایش زر است و آنکه اهل آخرت است، امور اخروی را زر می‌داند. شیطان وقتی محبت دنیا را در نظر انسان جلوه داد،

دنیا انسان را جذب می‌کند. معنای تربیت اسلامی این است که انسان را از طفولیت و بچگی چنان بار بیاورند و با او صحبت کنند که وقتی نگاه به دنیا کرد بفهمد که دنیا باقی نیست و با یک نگاه دنیا را بشناسد، زیرک و عاقل و فهمیده شود. بداند که این دنیا آخرش همه چیز را از انسان می‌گیرد، حتی خانه، سنگ قبر و نام هم برای انسان نمی‌ماند. شما الان اسم جد پنجم خود را نمی‌دانید، و اینکه چگونه بوده، چطور زندگی کرده، چگونه مرده، پیر بوده؟ جوان بوده؟ تا صد و پنجاه سال دیگر هم نوه پنجم انسان از شکل و قیافه و اسم و فامیل و حتی از قبر انسان خبر ندارد. بعضی از اشرار گذشتگان اسمشان مانده؛ اما به عنوان عبرت تاریخ و نام بعضی از اخیار هم مانده است. اینها به خاطر خصوصیتی است که داشته‌اند و استثنایی هستند، وگرنه قاعده و قانون عالم این است که اسم هم نماند. از ۱۲۴۰۰۰ پیغمبری که بوده‌اند، اسم چند نفر از آنها مانده است؟ در قرآن اسم ۲۵ نفر از آنها و در تمام کتابها مجموعاً اسم صد نفر از آنها آمده است. در این عالم، آثار چنان محو می‌شوند که جای نام برای کسی نمی‌ماند. البته سیدها شجره‌نامه دارند، چون عنایت داشتند نام اعقاب خود را حفظ کنند، اینها هم استثنایی‌اند.

انسان به چنین دنیایی که نمی‌ماند، اگر بخواهد خودش را مشغول کند، اشتباه بزرگی است. مؤمن به خاطر اینکه می‌بیند دنیا محو و نابود می‌شود، دنیا منهای آخرت برای او اشغال است، به هرچه نگاه می‌کند می‌گوید، اگر بوی آخرت داشته باشد ارزش دارد. اگر سلطنت و املاک عالم را به شما بدهند و معروفترین انسان عالم باشید، چه نتیجه‌ای دارد؟ خوب قبلاً هم کسانی بودند و این املاک را داشتند، اما امروز اسمی از آنها نیست. وزرها و سنوآلها مانده، اما لذتها رفته است. به همین جهت دنیا برای متقی مثل خاکروبه زرگر است و آخرت، آن خُرده‌های طلا. با خود می‌گوید: اگر

آن خُرده طلاگیر آمد، بقیه‌اش اشغال است؛ هر که می‌خواهد ببرد. دنیایی که به وسیله آن بتوانید خدمت کنید، بوی آخرت از آن می‌آید و مؤمن آن را رها نمی‌کند، محکم می‌گیرد. شما مال خود را محکم می‌گیرید، چون با مال می‌توانید صدقه بدهید، احسان و خدمت بکنید. اگر کسی بخواهد از شما بگیرد، توفیق خدمت را از شما گرفته است. در حدیث هم داریم که اگر کسی برای حفظ مالش کشته شود حکم شهید را دارد و این وقتی است که مال دنیا را برای آبادی آخرت بخواهد. تربیت اسلامی این است که فرد را متوجه آخرت کند.

در سفر حج، حاجی چیزی شبیه کفن می‌پوشد و از اهل و عیال خودش دور می‌شود و وصیت می‌کند و می‌رود. اینها برای این است که قبل از اینکه از دنیا برود، یکبار از دنیا رفتن را تمرین کند. حالا اگر کسی برای دنیا به این سفر رفت، احرامی می‌پوشد؛ اما فقط بدن هست که احرام می‌پوشد، دل مُحرم نمی‌شود. بدن از شهر و دیار دور شده، اما دل در شهر و دیار مانده است. بدن، حاکم شده، اما قلب حاجی نشده است و از آنجا فکر این طرف است. گاهی بی‌ارزوی حج دارد، اما موفق نمی‌شود، بدنش در شهر و دیار خودش و قلبش در مکه است. آرزو و امید داشته، اما برایش میسر نشده است، در این مورد به او اجر می‌دهند، چون تلاش کرده ولی موفق نشده است.

تربیت اسلامی می‌گوید: ببین چه آرزویی داری؟ اگر می‌خواهی بدانی که بهشتی هستی یا جهنمی، ببین وقتی کار می‌کنی چه به نظرت می‌آید؟ مردم برای مطرح هستند یا خدا؟ ببین وقتی خلاف کردی و ناراحت شدی، آیا این ناراحتی برای این است که خدا مطلع شد، یا اینکه پیش خلق کوچک شدی؟

آرزوی انسان مثل ژنراتور قطار (لوکوموتیو) است. گاهی ۴۰-۵۰ تا

واگن به هم وصل می‌کنند، کارخانه و موتور جلو، همه این واگنها را با هم می‌برد. آرزو برای انسان مثل آن ماشین قطار است، بقیه چیزها واگنهایی است که به او وصل می‌شود. وقتی انسان آرزویش این باشد که خدا او را بیمارزد، این آرزوی اخروی است و اگر آرزویش این باشد که خدا از او راضی باشد و در آخرت روسفید بشود، چنین فردی ماشین قطارش به سمت خدا حرکت می‌کند و اعمال دیگر را به همان سمت دنبال خود می‌کشد. اما اگر آرزویش این است که مشهور یا مرفه باشد، در دنیا عزیز است، عزیزتر بشود، چون این آرزوها برمی‌گردد به دنیا، ماشین قطار چنین کسی، رو به دنیا می‌رود و همه اعمال به دنبال آن حرکت می‌کند. تربیت اسلامی این است که نیروی محرکه انسان را آرزوی الهی قرار دهد و آرزوهای دنیایی را جلو انسان آورده، بشکند و پوک بودن آن را نشان دهد. تاریخ یعنی مطالعه دنیا، یعنی اینکه شما گردوی دنیا را بشکنید و بفهمید که پوک است. مصیبتها و زیر و رو شدنهایی که در عالم پیش می‌آید، برای این است که خداوند جلو انسان، بت دنیا را بشکند. تا انسان بفهمد پوک است و به اهل عالم بگوید عزت دنیا، مال دنیا، شهرت دنیا پوک است. از طرف دیگر پرده از روی آخرت برمی‌دارد و می‌گوید اینها محتوا دارد. خداوند بقای آخرت را به انسان نشان می‌دهد. این که نام صلحاء و خصوصیات خوبان باقی مانده، بدان جهت است که برای اهل عالم درس باشد.

خداوند، حسین بن علی علیه السلام را در عالم، محور عشق ساخته و زندگی او برای اهل عالم عبرت شده است و به انسان می‌گوید اگر می‌خواهی بمانی، بگذر. اگر می‌خواهی ابدیت پیدا کنی، دستت را از دنیا خالی کن، آنچه از دنیا به تو دادند، بده تا بمانی. «ما عندکم ینفد و ما عندالله باقی» آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه پیش خداست

باقی می‌ماند. کسی که شهید داده، فرزند او عین‌الله است، رنجهای تمام می‌شود و بی‌اجر و پاداش نمی‌ماند. «شب سمور و لب تنور»^(۱) هر دو می‌گذرد.

آنکس که در شرایط محاصره اقتصادی دستش را به حرام آلوده نمی‌کند، برای او این زندگی لب تنور است و می‌گذرد و آن کسی هم که در بحبوحه جنگ دست خود را به هر پلیدی آلود و از فرصت سوءاستفاده کرد، برای او اگر شب سمور هم بود، گذشت. آن روستایی که دولت برای او کار می‌کند، گندم خودش را به دولت می‌فروشد ولو اینکه زندگی برایش لب تنور باشد، صبر می‌کند و می‌گذرد. آنکس که برای یک تفاوت جزئی، حاصل خود را به کسی می‌دهد که ممکن است برای ایجاد کمبود، آنها را از بین ببرد، برای او زندگی تَشک و لحاف از پوست سمور هم که باشد، می‌گذرد. آنکس که در این شرایط، رعایت تقوا می‌کند و فرزندش را در برابر فساد کنترل می‌نماید، لب تنور هم که باشد می‌گذرد. آن جوانی که سر خیابان می‌ایستد و تماشاگری می‌کند و آن زنی که خودش را در مقابل دیگران به نمایش می‌گذارد، اگر این لذات «شب سمور» هم باشد، می‌گذرد. آنکسی که با همه فشارها نهدی از منکر می‌کند و ممکن است هتک بشود، باز این لب تنور است و می‌گذرد.

۱- اشاره به شعر سعدی است که می‌گوید:

شنیده‌ایم که محمود غزنوی شب دوش
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت
شراب خورد و شیش جمله بر سمور گذشت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت
علی الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود

بخش دوم:

مثل‌ها و پندهای
معنوی - عرفانی

هستی گواه وجود خدا

قاضی و پرونده

گاهی پرونده خوب تنظیم شده است اما قاضی خوب نیست. اگر قاضی آزاد نباشد، هرچند تمام قوای نظامی و انتظامی هم در تشکیل آن پرونده دقت لازم را به خرج داده باشند، تأثیری نخواهد داشت. قاضی، آن کار را که بخواهد انجام می‌دهد. ضوابط هم اگر انقلابی باشند اما قاضی انقلابی نباشد، کاری انجام نمی‌شود و زحمتهای هدر می‌رود.

قلب آدمی، همچون قاضی است و دلیل و برهان، گماشته‌های نظامی آن؛ که می‌روند تا مطلبی بیابند و به اثبات برسانند. شرط این است که این قاضی باید آزاد باشد، اسیر دنیا نباشد، تا بتواند روی این پرونده دنیا که با ادله بسیار ثابت می‌کند خدایی هست، قضاوت کند و به نتیجه مطلوب برسد.

برای یک قاضی آزاد، یک جرم، یک سند، یک مدرک کافی است، اما اگر قاضی متمایل به قضاوت صحیح نباشد، به بهانه‌های مختلف، مدارک و اسناد را رد می‌کند.

زندان نفس

زندان

آدمی که در سلول (اتاق انفرادی برای زندانی) است، چه سلول در باغ باشد، چه در زندان، فرقی نمی‌کند؛ چون چیزی نمی‌تواند بفهمد. ما هم که در سلول نفسانیت خود هستیم، در این عالم ما را به هر کجا که ببرند، فرقی نمی‌کند؛ چه زندان و چه باغ.

حیات و مرگ قلب

آب و هوا

هوا برای ریه خوب است، اما آب خوب نیست، بعکس آب برای معده خوب است، اما هوا خوب نیست. نفس انسان، مثل معده است که طالب محبت دنیاست. دنیا برای نفس مطلوب است، اما قلب انسان مثل ریه که به هوا نیاز دارد. محتاج «ذکر الله» است. چطور اگر انسان برای چند لحظه‌ای هوا به ریه‌اش نرسد، می‌میرد، یا در شرف مرگ قرار می‌گیرد، اگر هوای ذکر خدا هم به قلب نرسد خواهد مُرد.

اشتیاق به مرگ

سبد مروارید

فرض کنید غواصی را با یک طناب به عمق دریا فرستاده باشند تا

سبدی از مروارید را بالا بیاورد. طبیعتاً آن غواص همین که یک سبد مروارید جمع‌آوری کرد، طناب را تکان می‌دهد که مرا بالا بکشید. چرا؟ چون می‌ترسد که خطری برای او پیش بیاید و نتواند خود را بالا بکشد.

انسان هم در دنیا همینطور است. ما اهل این دنیا نیستیم. این دنیا محل زیرآبی ماست. همانطوری که غواص اهل زیر آب دریا نیست و برای برنامه‌ای او را به زیر آب فرستاده‌اند، انسان هم اهل عالم معنویت و عالم ملکوت و بالاست، و برای برنامه‌ای او را به تهِ این دریا فرستاده‌اند. حال اگر غواص چیزی را جمع نکرده باشد، هرچه از بالا طناب را تکان بدهند که موقع بالا آمدن است، می‌گوید من هنوز کاری نکرده‌ام، دلش می‌خواهد طناب را تکان ندهند و خودش هم هیچوقت آن را تکان نمی‌دهد. برخلاف آن کسی که سبش را پُر کرده باشد، خودش طناب را تکان می‌دهد که مرا بالا بیاورید.

انسان هنگامی که اعمال صالحی انجام داده، دائماً اصرار و اشتیاق دارد که از این دنیا برود، تا مبادا اعمالش از کف برود و تمنای مرگ دارد. اما آنکه اعمال صالحی ندارد، نه تنها تمنا و آرزوی مرگ ندارد بلکه از آن وحشت هم دارد.

نیت در عمل

تیر و کمان

قبلاً رزمندگان با تیر و کمان کار می‌کردند و به اندازه‌ای که قدرت داشتند کمان را بکشند، تیر را پرتاب می‌کردند. هرچه بیشتر می‌توانستند کمان را بکشند، این تیر دورتر می‌رفت و مؤثرتر بود.

«عمل» مثل تیر است و «نیت» مثل کمان. کشیده شدن این کمان، با

قدرت اخلاص است.

اگر این کمان را کم بکشید، تیر هم کم می‌رود و اگر زور شما کم بود و کمان کم کشیده شد، تیر جلوی پای شما به زمین می‌خورد. عمل انسان هم همینطور است، اگر می‌خواهی آن را رد کنی تا برود و به خدا برسد و خدا آن را قبول کند، باید بینی چه کِششی به آن دادی. «عمل» را در کمان «نیت» می‌گذاریم و آن را رها می‌کنیم. کمان نیت را با زور اخلاص و سوز و عشق می‌توانیم بکشیم و هرچه زور آن عشق بیشتر باشد، کمان را می‌توانیم بیشتر بکشیم و تیر دورتر می‌رود، تا به آنجا می‌رسد که دیگر بر نمی‌گردد.

هرجا شروع کار انسان «الله» بود، این نیت زور دارد و عمل را رها که می‌کند می‌رود تا به دست خدا می‌رسد.
پس آنگاه که عملی از انسان سر می‌زند، باید دید در حال سر زدن عمل، انسان چه حالی و چه وضعی دارد؟

اگر این عمل از روی سوز از انسان سر بزند و سوز شدید باشد، و قدرت پُرش آن هم بیشتر باشد، این عمل قُرب پیدا می‌کند تا به جایی که باید برسد، می‌رسد. برای اینکه این عمل لَله بشود باید از دنیا بالاتر برود، یعنی از این سماء دنیا عبور کند؛ چون اگر نتوانست از آسمان دنیا عبور کند دوباره به دنیا برمی‌گردد. هواپیما را دیده‌اید که از روی زمین اوج می‌گیرد، اما کجا باید برگردد؟ دوباره به زمین برمی‌گردد. سفینه‌های فضایی هم همینطور. اما موشک از جاذبه زمین خارج می‌شود و اوج می‌گیرد و می‌تواند برود.

نیت انسانهاگاهی در جاذبه خود انسان گیر می‌کند، یعنی همانطور که زمین جاذبه دارد، «نیت» هم جاذبه دارد. همانطور که یک سرعت شدید لازم است تا یک شیء را از جاذبه زمین خارج بکند؛ و فشار قوی می‌خواهد

تا قوی‌تر از جاذبه باشد و بتواند این را از زمین خارج بکند، عمل انسان هم چنین است. می‌دانید که قبلاً هیچ جسمی نمی‌توانست از جاذبه زمین بیرون برود و از جو بگذرد، هرچه هم بالا می‌رفت، دوباره به زمین برمی‌گشت. اعمالی که انسان انجام می‌دهد، از پیش خود پرتابش می‌کند، اما جاذبه خودش دوباره آن را به طرف او برمی‌گرداند باید این فشار به جایی برسد و نیرو آنقدر باشد که بتواند آن را از جاذبه خود خارج کند.

بسیاری از چیزها که انسان پرتاب می‌کند، از جو خودش نمی‌گذرد و با اینکه فکر می‌کند پرتاب کرده و رسیده است، بعد که آنها را به او نشان می‌دهند، می‌بیند که خیلی از آنها برگشته است.

انسان هنوز آشنا نیست که جاذبه خودش چقدر است تا بداند که اگر بخواهد عمل، از جاذبه خودش خارج بشود چقدر مشکل است. شما این جاذبه خودتان را فرض کنید آسمان دنیا است که از دنیا شروع می‌شود و به خود دنیا برمی‌گردد، نتیجه‌ای ندارد، اما اثرش این است که انسان تیرانداز خوبی می‌شود، یک وقتی هم می‌بیند که آخرش از این جاذبه خارج می‌شود. اگر به آسمان اول هم برسد، باز خوب است و این هنر را داشته که از جاذبه خود خارج بشود، خدایی شده؛ اما در مرتبه پایین. این خوب است ولی باید عمل به آسمان دوم و سوم و هفتم و... برسد. اینها درجات عمل و مربوط به نیت اوست که بتواند تا چه اندازه‌ای از خودش رها شود، مربوط به آن سوزی است که پیدا می‌کند. موشکی که از زمین پرتاب می‌شود، سوختی در آن به کار می‌رود تا فشاری ایجاد کند که از قدرت جاذبه بیشتر باشد و آن را از جو و جاذبه خارج می‌کند، بعد که از جاذبه خارج شد، روی یک نیرویی همینطوری حرکت می‌کند و می‌رود.

عَلَّتْ خُودِ بَيْنِي

نور

انسان آنگاه که پشت به نور می‌کند، خود را می‌بیند، آنهم بزرگتر از آن‌که هست، یعنی «خودبزرگ‌بین» می‌شود. همچنانکه اگر در شبی تاریک به جای اینکه رو به فانوسی بایستید، پشت به فانوس ایستادید خود را می‌بینید و سایه خود را، آنهم بزرگتر از آنچه که هستید، همانطور هم خود بزرگ بینی معلول ادبار و پشت کردن به نور است.

تَوْلَدِ انْسَانِي

بند ناف

آرزوهای دنیایی انسان، همانند بند ناف است. اگر می‌گویند این آرزوها را قیچی کنید یا خدا خودش قیچی می‌کند، برای مقام «ولادت» انسان است. هرگاه انسان در دنیا، از دنیا برید، در محضر خدا ولادت پیدا می‌کند.

رَشْدِ انْسَانِي دَر سَايَةِ تَوْجِهِ بِهِ خُودِ

نور و سایه

مامون خلیفه عباسی، درباره این که چرا نمازها در اوقات پنجگانه آن هم در اوقاتی مشخص خوانده می‌شوند، از حضرت رضا علیه‌السلام پرسید. حضرت در پاسخ فرمود: این امر بدان جهت است که شروع و ختم امور و آغاز و انجام کارها همراه با یاد و نام خداوند باشد.

از این رو، می‌بینید که کار نیم روز انسان با نماز صبح آغاز و با نماز ظهر پایان می‌پذیرد و همچنین کار عصر انسان با نماز عصر شروع و با نماز مغرب ختم می‌گردد و در مجموعه برنامه روز و شب انسان، همچنانکه با نماز صبح آغاز می‌شود، با نماز عشاء خاتمه می‌یابد؛ تا در نتیجه، مجموعه اشتغالات انسان از ابتدا تا انتها، با توجه و ذکر خداوند توأم باشد. اگر این چنین نمی‌شد، قلب انسان حالت قساوت و انجماد به خود می‌گرفت. قلب انسان بدون یاد خدا به قساوت و انجماد کشیده می‌شود. این مطلب را در ضمن مثالی توضیح می‌دهم:

همانطور که می‌دانید، چرخش وضعی زمین به دور خود، موجب پیدایش شب و روز می‌شود و گردش انتقالی آن، موجب به وجود آمدن فصول مختلف سال؛ یعنی بهار، پاییز، تابستان و زمستان. تمامی این تغییرات و تحولات، خود معلول پیچیدگی تابش خورشید به سطح زمین است و همین امر موجب پیدایش اماکن و مناطق منجمده جنوبی و شمالی و مناطق معتدل و استوایی است؛ که از نظر وضعیت حیات با هم تفاوت دارند. چون زاویه تابش در خط استوا، به عمود نزدیکتر است، هیجان حیات به بالاترین حد (ماکزیمم) خود می‌رسد. از این رو در این نوع مناطق، عظیم‌الجثه‌ترین حیوانات، در دریا و بزرگترین جانوران و جانداران، در خشکی یافت می‌شود.

تعدد و تنوع موجودات در مناطق استوایی بسیار بیشتر از دیگر مناطق است. به فرض اگر در برخی از مناطق انواع پروانه‌ها به شش نوع می‌رسد، در مناطق استوایی همین نوع به هزار هم خواهد رسید. این نشانگر شکوفایی حیات است.

حال همچنانکه زمین از خورشید کسب نور می‌کند و از خود نوری ندارد، انسان هم براساس آیات کریمه قرآن (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)

از خورشید رحمت الهی کسب نور می‌کند. پس باید همواره زاویه این تابش را تنظیم کنیم؛ چون هرچه هست در همین زاویه تابش است. فاصله خورشید با زمین و زمین با خورشید هیچگاه کم یا زیاد نمی‌شود و اگر تفاوتی بین مناطق قطبی و استوایی وجود دارد، به همان زاویه تابش برمی‌گردد. اگر بین زمستان و تابستان، یا بین نیم روز و نیم شب تفاوتی است، ریشه در زاویه تابش دارد. انسان، وابسته به خداست و فاصله این وابستگی هرگز دستخوش تغییر و تحول نخواهد شد، آنچه قابل تغییر می‌باشد زاویه توجه انسان به خداست.

به هر میزان که توجه و التفات انسان به خدای متعال بیشتر باشد، تابش این نور نیز بیشتر خواهد بود، همانند تابش نور خورشید در مکانهایی چون مناطق استوایی، یا در زمانهایی چون نیم روز. از آن طرف، هرچه که انحراف انسان از این زاویه تابش بیشتر شود، به دنبال آن تاریکی نیم شب و سردی و سختی زمستان را به دنبال خواهد داشت، مثل مناطق منجمده که آثار و نمودار حیات در آن نادر است.

حیات صداقت، پاکی، طهارت و صمیمیت انسان آن لحظه است که با یاد خدا همراه باشد یعنی لحظه‌ای که احساس می‌کند صاحبی دارد و مالکی دارد که آگاه، بینا، شنوا، عادل، صمیمی، عمیق، حاضر و ناظر است، به جای اینکه غدر و مکر کند صدق و صفا پیدا می‌کند، به جای آن که تسلیم زر و زور و تزویر شود، سدی در مقابل زر و زور و تزویر می‌گردد. به جای اینکه وابسته به قدرتهای فاسد بشود، با توکل و توجه به خدا شکننده قدرتهای فاسد خواهد شد.

پس فلسفه وجودی و راز نماز در این است که انسان را از زمستان به بهار، از حالت قطبی بودن به حالت استوایی بودن و از نیم شب غفلت از یاد خدا، به نیم روز نور و گرمی و شکوه الهی می‌رساند.

حقارت دنیا

دُزَه بین

دنیا کوچک است، کم است، گذرا و محدود است، غفلت و دنیازدگی انسان، دنیا را در نظرش بزرگ جلوه می‌دهد. گاهی دُزَه بین روی یک کلمه می‌گذارد، درشت و بزرگ می‌شود. وقتی انسان دل به دنیا می‌بندد، آن محبتی را که به چیزی پیدا می‌کند، آن چیز را در نظرش بزرگ می‌کند و خود انسان کوچک و حقیر می‌شود.

انسان، نیازمند خدا

جاذبه

اگر انسان خود را فقیر بداند به سراغ غنی خواهد رفت. غنی هیچگاه سراغ غنی را نمی‌گیرد، بلکه غنی دنبال آن است که غنی دیگری نباشد. غنی، همیشه غنی را دفع می‌کند. همچنان که دو قطب همنام، یکدیگر را دفع می‌کنند و هیچکدام نسبت به دیگری جاذبه ندارند. خدا غنی است، آدمی هم اگر خود را غنی بداند، دیگر خدا برای او هیچ جاذبه‌ای ندارد.

نیاز، عامل حرکت

جدول

بچه‌ها برای بازی خود یک جدولهایی دارند که ۱۵ شماره دارد، اما

دارای ۱۶ خانه است. یعنی یک خانه آن خالی است. بعد به جهت خالی بودن همین یک خانه است که شماره یک از جایگاه یک می‌تواند خود را به آخرین جایگاه، یعنی خانه ۱۶ برساند. حال اگر این خانه خالی نبود، چه می‌شد؟ جز اینکه شماره یک برای همیشه در جایگاه یک می‌ماند و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد؟

آنچه را هم که شما در سطح زندگی به فقر و ناداری تعبیر می‌کنید، دقیقاً شبیه به همان یک خانه خالی است که موجب حرکت و رشد و ارتقاء انسان می‌گردد.

توجه به خدا

خانه و صاحبخانه

ما، در روایا به سر می‌بریم و به همین جهت نمی‌دانیم چه کسی سود می‌برد و چه کسی زیان. از عالم فقط در و دیوار و جانورش را دیده‌ایم و صاحبخانه را ندیده‌ایم و مشکل ما همین است. اما اولیاء خدا و شهدا صاحب خانه را دیدند، دست از خانه کشیدند، و ما چون معرفت صاحب خانه برایمان حاصل نشد، به تماشای نقش و نگارخانه نشستیم. خیال می‌کنیم این عالم خانه بی‌صاحب است، وگرنه چه کسی در خانه‌ای می‌رود که صاحب خانه حاضر باشد و او شروع کند به شمارش آجرها و دیدن نقش و نگارهای خانه و هیچ مجالستی با صاحب خانه نداشته باشد؟ ما حتی آنوقتی هم که فکر می‌کنیم داریم با صاحب خانه صحبت می‌کنیم، در نقش خیالات خودمان هستیم و تصوراتمان در پیش چشمان رژه می‌رود.

لجنزار دنیاطلبی

اردک و لجن

شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است

این مردمی که اهل دنیا شده‌اند، ناتوانند. شما باید دستشان را بگیرید و به آنها حالی کنید، این چیزهایی که دارید مصرف می‌کنید لجن است. اردک را دیده‌اید که توی لجن می‌چرد و کیف می‌کند! مردم شیرینی را به آن خوشمزگی نمی‌خورند که اردک لجن را به آن راحتی می‌بلعد. هرچه این آب، لجن تر باشد. خوشحال تر است. شما دست مردم را بگیرید و از این لجنزار دنیا بیرون بیاورید و ببرید توی آب زلال، بگویند این طرف خرابه است، خدا جای آباد هم دارد.

بلاها، نشان عنایت خدا

سنگ و آئینه

اگر یک خانم روبه‌روی آئینه ایستاده و سخت مبهوت و متوجه آن باشد در حالی که همسرش در کنار اوست و آرزو دارد که این خانم به او هم نگاهی کند. حال اگر این همسر، سنگی بردارد و به آئینه بکوبد و آن را بشکند، آیا شکستن آئینه دلیل بر شدت علاقه همسر است، یا دلیل بر بی‌علاقه بودن او؟ یقیناً دلیل بر شدت علاقه است.

خداوند هم دوست دارد که انسان توجهش به غیر او جلب نشود و تمام توجه‌اش به او باشد. برای این خاطر، مصائب و مشکلات را استخدام می‌کند تا انسان از توجه به غیر، به توجه به خدا برسد. بنابراین، بعضی از

مصائب دلیل بر شدت علاقه خداوند نسبت به انسان است.

شهادت، معامله با خدا

معامله

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ»

خدا، خریدار جان و مال مؤمنین است. کسی که جان و مالش را فروخت و بهشت را خرید، دیگر حق بردن نام و جان و مال را ندارد؛ چون فروخته است.

شما اگر پول دادید و کتابی را خریدید، اینکه فروشنده با آن پول چه خواهد کرد و آن را صرف چه خواهد نمود، دیگر به شما ربطی ندارد. اگر بگویید: آقا چرا با این پول، چنین و چنان کردی؟ می‌گوید: آقا جان شما کتابی را خریده‌اید و پولش را داده‌اید، چه کار دارید که من با این پول چه می‌کنم؟ شما دیگر مسؤول من نیستی، معامله تمام شده و رفته است و به شما ارتباطی ندارد که من با این پول چه می‌کنم!

قرآن می‌گوید جان و مال مؤمنین را خدا خریده است به اینکه بهشت برای مؤمنین باشد، پس دیگر از جان و مال مپرس و پشت سر خود را هم نگاه نکن که من جان تو را کجا می‌گیرم و مال تو را کجا خرج می‌کنم؟

حال اگر کسی مؤمن باشد و متوجه چنین معامله‌ای باشد تا یادش بیفتد، به جان آسیب دیده یا مال از دست رفته‌اش می‌گوید: «استغفرالله ربی و اتوب الیه» من چه کار به مال مردم دارم؟ من که فروخته‌ام! اگر مالش مشکلی پیدا کرد، غصه نمی‌خورد که چرا چنین و چنان شده، خدا می‌گوید تو با هر کس معامله می‌کنی دنبالش نمی‌گردی، با ما که معامله می‌کنی چشمت دنبالش است!۱۹

رضا به کار خدا

بیمار و طیب

آدمی که خود را به خدا بسپارد، مثل مریضی است که خود را به طیب می‌سپارد. طیب اگر صلاح دید دوا می‌دهد، اگر صلاح ندید، نمی‌دهد. صلاح دید، نسخه بلند بالا می‌نویسد، صلاح ندید، نمی‌نویسد. نباید انسان مثل آن مریضهایی باشد که به دکتر سفارش می‌کنند دکتر دوتا آمپول برایش می‌نویسد؟ مثل اینکه خیال می‌کند آمپول آدم را خوب می‌کند. بعضی از عوام می‌روند دکتر، گاهی دکتر قرص به آنها می‌دهد، می‌گویند: این دکتر خوب نبود، آن دکتری خوب است که آمپول می‌دهد. یا مثلاً می‌گوید: نگاه کن! فقط دوتا کلمه برایش نوشته است. خیال می‌کند آن دکتری خوب است که دو صفحه می‌نویسد.

انسان نسبت به خدا نایستی این جور باشد. گاهی دکتر به انسان می‌گوید: تو دوا احتیاج نداری، مراقبت کن خوب می‌شوی. باور کنید چنین دکتری مشتری ندارد، (دکتری که به مریض راست و حقیقت می‌گوید) بعضی از دکترها چیزی می‌نویسند تا مریض به آنها بی‌عقیده نشود. انسان نباید این جور با خدا برخورد کند، بلکه باید هر چیزی را که خدا خودش صلاح دید، آن را بپذیرد.

تسلیم خدا

خانه اجاره

اگر شما خانه‌ای را به کسی اجاره بدهید، اجاره را از او می‌ستانید، خواه

در خانه باشد، خواه نباشد. آدمی هم اگر دل خود را به خدا سپرد، چه خدا از انسان کار بکشد چه نکشد، آجرش را خواهد داد.

دل، خانه محبت الهی

پادگان و مسجد

شما پادگان که می‌سازید، هم مسجد در آن بنا می‌کنید، هم توالی. در پادگان وجود انسان نیز، مسجدی ساخته‌اند و توالی. مسجد وجود انسان «قلب» است و توالی آن، «نفس»، تکبر و... در نفس انسان، تکبر مثل فضولات درون توالی است. پس تو باید هم توالی را از وجود کثافتها تمیز نگهداری و هم یک خادم خوبی باشی برای این مسجد. اگر سگ بخواهد وارد یک مسجد شود، تو می‌گذاری؟ نه، می‌گویی مسجد را نجس می‌کند. خدا این مسجد را در دل تو بنا کرده است، اگر محبت غیر خدا داخل آن شود، آن را نجس می‌کند.

راه الهی شدن

تعویض لباس

شما اگر بخواهید لباس نو بپوشید، اول باید لباس کهنه را در بیاورید. اگر خانه تو خدایی می‌خواهی، باید خانه دنیایی را بدهی. اگر بدن خدایی می‌خواهی، باید بدن دنیایی را بدهی، اگر امنیت خدایی می‌خواهی باید امنیت دنیایی را بدهی. هر کس آخرت می‌خواهد، باید دنیا را بدهد.

پاکسازی دل

شاه رفت

یادتان هست که در ابتدای انقلاب، یک روز، روزنامه‌ها نوشتند: «شاه رفت» و روز بعد در روزنامه‌ها نوشتند: «امام آمد». ان شاء الله روزی بیاید که دل ما هم آنچنان بشود که بگوییم: شیطان رفت و خدا آمد.

محتوا و حقیقت زندگی

پوست و مغز

زندگی دو بخش دارد، یک بخش، حقیقت زندگی و بخش دیگر، حاشیه و فرع بر آن حقیقت است. آن چیزی که برای انسان می‌ماند، حقیقت زندگی است نه حواشی آن. زندگی مغز و پوست دارد، مؤمن یعنی کسی که زندگی او مغز دارد، کافر و منافق و فاسد یعنی کسی که زندگی او پوست بی مغز است. برنامه شیطان این است که مغز زندگی را از انسان بگیرد و انسان را به پوست زندگی قانع و دلخوش کند. هدف دعوت و رسالت انبیاء این است که، زندگی را مغزدار کنند و به انسان بفهمانند مغز زندگی چیست و راه حفظ آن چگونه است؟ برای این مطلب مثالهای زیادی وجود دارد. کیف شما که پول را در آن می‌گذارید پوست است، و پول شما نسبت به آن کیف، مغز است. اگر جیب بر سرمایه زندگی و اندوخته شما را که در کیف است بزند، اما کیف را نبرد و شما خوشحال باشید که الحمدلله کیف هست، این غفلت است. چنین انسانی محکوم است، چون کیف پنجاه تومان می‌ارزد، اما محتوای آن پنجاه هزار تومان

ارزش دارد. جیب‌بر صد هزار تومان را زد و کیف پنجاه تومانی را رها کرد. شما اگر دلخوش به این باشید، ساده هستید.

کافر، منافق و فاسد، فردی است که عقل و فهم و نور او ضایع شده است. سرمایه او وقتی از بین می‌رود و محتوای کیف او را می‌زنند، دلخوش به این است که خود کیف هست، اما فقط پول از بین رفته است!

می‌گویند کسی دهانهٔ مرکبش را گرفته بود و او را می‌برد، دهانه را از مرکب باز کردند و مرکب را بردند. او دلخوش به این بود که اگر مرکب رفت، دهانه‌اش را در دست دارد. مثل این است که ماشین شما را بدزدند، اما دلت خوش باشد به این که کلید ماشین در دست شماست! ما بایستی در زندگی چشممان را باز کنیم، ببینیم و متوجه باشیم که اصل زندگی چیست و فرع آن کدام است؟

اصل در زندگی، امتحان و نمره‌هایی است که انسان می‌گیرد. نمرهٔ صبر، نمرهٔ شکر، نمرهٔ اخلاص، نمرهٔ صدق، اینها اصل هستند. پسته‌ها، مقامها، داراییها، و درآمدها، کیف زندگی هستند، نه پول آن. کسی که میلیون، میلیون درآمد دارد، این درآمدها کیف اوست و تقوا پول. آن کسی که در عالم، ریاست دارد، ریاست کیف است، امانت و رعایت عدالت و تقوی را در نظر گرفتن، سرمایه او است. شیطان تمام توجهش را برای سرقت تقوا و عدالت و صدق و اخلاص انسان به کار می‌برد. شیطان نمی‌خواهد از انسان پول، مقام، شهرت و محبوبیت را سرقت کند، برای شیطان اینها ارزش ندارد. شیطان می‌خواهد تقوا را از انسان سرقت کند. شیرهٔ لیموشیرین و آب آن اصل، و پوستش فرع آن است و به درد نمی‌خورد. اگر شیطان از کسی شیرهٔ زندگی و عصارهٔ هستی‌اش را در بیاورد و او را به پوست آن مشغول کند، خیلی خوشحال می‌شود. شیطان می‌خواهد انار زندگی انسان را بمکد و پوستش را به او بدهد. اگر شیطان توانست از چنگ

انسان، در هر شغلی که هست تقوا را خارج کند، آب انار را برده است، پوست آن را باد می‌کند و به دست انسان می‌سپارد و انسان خیال می‌کند که انار دارد. زن و فرزند، خانه و زندگی، شغل و مقام اگر خالی از تقوا شد، همهٔ اینها انار مکیده شده است.

اینکه شیطان سواره و پیاده خود را بر اینها می‌گمارد و در مال و فرزند آنها شریک می‌شود، مثل این است که کسی با شما در انار خوردن شریک می‌شود، انار را آب لیمو می‌کند، می‌فشارد و تمام محتوای آن را می‌مکد، بعد پوستش را باد می‌کند و به دست شما می‌دهد. شیطان هم اینگونه بانسان شریک می‌شود.

شرکت مالی شیطان با انسان چنین نیست که بگوید: ای انسان صد هزار تومان داری، هزار تومان آن مال من و نه هزار تومانش مال تو. این جور مشارکت نمی‌کند. پول، پوست است، پوست انار است، این به درد شیطان می‌خورد. شیطان آب انار را می‌خواهد، شیطان از این پول تقوا را می‌خواهد، شیطان می‌خواهد انسان با یک دروغ، تهمت، افترا و خلاف واقع، پولدار و ثروتمند شود. شیطان این چنین شریک می‌شود و تقوا را از ثروت انسان می‌گیرد.

شریک شدن شیطان در اولاد، این نیست که یک اولاد به تو می‌دهد و دیگری را خودش برمی‌دارد و قسمتش می‌کند، نه! تمام اولاد را برای خودت می‌گذارد، اما با بی‌تقوایی انسان صاحب اولاد می‌شود، نان حرام به اولادش می‌دهد، تربیت و آموزش غلط به فرزندش می‌دهد. شیطان اینطور در اولاد انسان شریک می‌شود. بچهٔ منهای تقوا مثل انار منهای آب است. انار مکیده شده را هرچه بمکی، چیزی به دست نمی‌آید، بچهٔ کوچک هرچه پستانک بمکد، این لاستیک مسئله‌ای را برای او حل نمی‌کند. ریاست دنیا، قدرت و شوکت دنیا، مال دنیا اگر بی‌تقوا شد، مثل

پستانکی که بچه می مکد، بی خاصیت است، خودش را خسته می کند اما حاصل به دست نمی آورد.

تقوا مانند شیر در پستان است، پستان و پستانک هر دو شکل هم هستند و طرز مکیدن آنها هم یکی است. ریاستی را که به انسان دادند اگر در آن تقوا را رعایت کرد، این پستان است، یعنی از آن تقوا مکیده و تقوا به دست آورده و به وسیله آن نور و حیات کسب کرده است. حقیقت زندگی به تقوایی است که انسان به دست می آورد. قرآن می گوید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ» محترم ترین شما پیش خدا باتقواترین شماست. یعنی در میان چیزهای مختلفی که انسان در این دنیا به دست می آورد، از همه ارزشمندتر تقوا است. تقوا، شیره زندگی است. اگر دنیا انار باشد، تقوا آب آن انار است. شیطان می خواهد این آب را سرقت کند، به چیز دیگری نظر ندارد. خداوند هم می خواهد انسان تقوا داشته باشد، به چیز دیگرش نظر ندارد.

به هر شغل و کاری که مشغولی، کار و شغل تو، پوکه و پوسته عمل، و تقوای تو هستی و حیات و اساس زندگی است. اگر یکی مستخدم مدرسه است و یکی وزیر و دیگری مدیرکل، آن وزارت، آن مستخدمی، و آن مدیریت کل، همه این منصبها پوست است. اگر با تقوا وزارت کرد، وزارتش بامحتواست و از این وزارت، شیره تقوا را می مکد و به کمال می رسد. وزارت برایش پستانی است که شیر تقوا را از آن می مکد و به معرفت و کمال و حیات می رسد. اما اگر وزارت را بدون تقوا اداره کرد، وزارت پستان نیست، بلکه پستانک است. وزارت را می مکد اما شیره تقوا در آن نیست، از این جهت رنجور و ضعیف و بدون معرفت و کمال می ماند. بچه به دنیا می آید، و بچه هفتاد هشتاد ساله از دنیا می رود، یعنی عقل و تقوا و ایمانش بچه است، وقتی که از دنیا می رود دستش خالی است.

مستخدم مدرسه، خدمتگزاری اش پوست و تقوای او شیره حیات است. وقتی از روی تقوا خدمتگزاری می کند. در حقیقت دارد رشد می کند. این خدمتگزاری پستان است. چنین فردی معرفت و کمال پیدا می کند و بالغ می شود و وقتی از دنیا می رود، عِنْدَ اللَّهِ محترم است. اما اگر بی تقوا باشد، دست خالی از دنیا می رود. اگر یک مستخدم با تقوا بود و وزیر بی تقوا، کدام سود برده و کدام ضرر کرده است؟ کدام اصل را گرفته و کدام پوست را گرفته است؟ جای اینها کجاست؟ خوب معلوم است، شما پوست را کجا می اندازید؟ انسان بی تقوا هم همانجا باید انداخته شود.

مبارزه و فعالیت منهای تقوا پوست است، تشکیل حکومت منهای تقوا پوست است. امام همه توجهش به این بود که در این حکومت و در مسؤولان تقوا باشد. پیروزی منهای تقوا، شکست است و شکست به اضافه تقوا، عین پیروزی است. باید دید در زندگی چه چیز در دست می ماند. این طور نباشد که دزد، الاغ را ببرد اما انسان افسار را در دست داشته باشد! افسار بدون الاغ به چه درد می خورد؟ پوست منهای مغز چه نتیجه ای دارد؟ ما هرچه که از دست بدهیم اما تقوایمان بماند این پیروزی است و هرچه را که به دست بیاوریم اما تقوایمان باقی نماند، شکست است. اُمت ما چون به تقوا تکیه کرد خدا او را پیروز کرد. دشمن به اسلحه ها توجه کرد، شکست خورد. ما باید محرومیت هایی را که پیدا می کنیم اگر در نتیجه تقواست این را پیروزی بدانیم و تمام پیشرفتهای دشمن را که منهای تقوا است، شکست بدانیم.

حیات قلب

برق

تقوا انسان را به خدا مرتبط می‌کند. انسان خط ارتباطی خودش را با خداوند متعال از طریق تقوا برقرار می‌کند و وقتی به خداوند متصل و مرتبط شد، آثار خدا و قدرت الهی در او ظاهر می‌گردد و نشاط روح و حیات و قوت الهی در انسان پیدا می‌شود. اما وقتی تقوا از بین می‌رود و ارتباط با خدا قطع می‌شود، روح حرکت و فعالیت انسان متوقف می‌شود. شما وقتی اطوی برقی را به برق وصل کنید، گرم می‌شود. پنکه را وقتی به برق می‌زنید، کار می‌کند. این اطو از خودش گرمی ندارد، اما استعداد گرم شدن را دارد. یخچال خودش سردی ندارد، بلکه استعداد سرد شدن دارد. وقتی یخچال به برق متصل شد، سرد می‌کند، پنکه باد می‌زند، اطو گرم می‌کند، وقتی جریان برق قطع شد، همه این کارها تعطیل می‌شود. تقوا سیم ارتباطی «عبد» با «معبود» است. وقتی انسان تقوا داشت، به برق الهی و قوه الهی وصل می‌شود، در نتیجه قلب او نور، قوت و شجاعت پیدا می‌کند. در انسان دستگاهی است که اگر به خدا مرتبط شد، این دستگاه مقتدر و نیرومند می‌شود و جرات پیدا می‌کند. حتی به وسیله این تقوا علم و نور و حیات پیدا می‌کند. اینکه خطیب در خطبه‌های جمعه درباره تقوا صحبت کرده و تذکر می‌دهد، برای این است که چراغ دل به وسیله این سیم ارتباطی، روشن می‌شود. انبیاء می‌آیند تا انسانها را به وسیله مرتبط کردن با خدا زنده کنند. وقتی انسان به خدا ربط پیدا کرد، از کار بد، بدش می‌آید. غیبت و ظلم در نظر او زشت و قبیح جلوه می‌کند. در درونش نسبت به ظلم و تعدی و زورگویی نفرت پیدا می‌شود، یعنی

نهی از منکر در درون خود انسان جلوه می‌کند. این اتصال که برقرار شد، یک ذره اذیت و آزار نمی‌تواند تحمل کند. قلبش از دروغ متنفر می‌شود، وقتی از روی اشتباه کلمه‌ای گفت که خلاف بود، اگر باتقوا و مرتبط به خدا باشد و سیم این برق قطع نشده باشد، به خاطر این دروغ اشتباهی چنان پشیمان و متأثر می‌شود که مثل یک مار گزیده به خود می‌پیچد که چرا چنین حرفی زد، یا این آزار را رساند؟.

وقتی انسان از درون ساخته و احیاء و زنده شد، این حیات درونی، دیگر وابسته به دیگران نیست و بدون اینکه به او تذکر بدهند و مراقب او باشند، خودش مراقب خودش است. انسان در این حالت مثل چاهی می‌شود که از خودش آب می‌جوشد. مثل معروفی است که: «خوشا چاهی که آب از خود برآرد». در این حالت، جوشش و تراوش در انسان حاصل می‌شود و در دل انسان چشمه علم و معرفت و نهی از منکر می‌جوشد. این چشمه جوشان انسان را آباد می‌کند. هر جا آب و چشمه بود، اطراف آن آباد می‌شود. و مردم به دور آن می‌آیند و سکونت می‌کنند و زراعت و کشاورزی رونق می‌گیرد و آن منطقه از برکت یک چشمه سبز و خرم می‌شود. گاهی رودخانه‌ای در یک سرزمین جاری است، یک مملکت از برکت آن زنده می‌شود. الان کشور مصر هرچه دارد از برکت رود نیل است. انسان هم همینطور است. اگر در دل او این آب حیات جوشش کرد، انسان و اعمال و گفتار و کردارش سرسبز و آباد می‌شود. سرسبزی عمل انسان این است که در کارهایی که می‌کند، خدمتی به خلق دیده بشود، کمک به ضعیف و ناتوان و ایستادگی و مقاومت در مقابل ظلم و تعدی دیده شود. اینها میوه عمل انسان است. وقتی کلام انسان برای اصلاح بین انسانهاست، این کلام کویر و ویرانه نیست. سخن انسان زمینی حاصلخیز است، چون از سخن او دشمنان دوست شدند، دعوای خاتمه پیدا کرد و

انسانهایی اصلاح و آباد شدند. این آباد شدن و حاصلخیز شدن کلام انسان است. گاهی زبان انسان آتشفشان و گاهی همین زبان چشمه است. وقتی انسان از روی کینه و بغض و حسد حرف می‌زند، دل آتش گرفته و زبان دهانه آتشفشان می‌شود. اگر انسان گرفتار حسد و ریاست طلبی و خودپسندی و خودخواهی شد، زبان او دهانه آتشفشان می‌شود و از این دهان آتش بیرون می‌آید. از این آتش خانمانها می‌سوزد و خاکستر می‌شود. گاهی با یک سخن چینی، فتنه‌ها و دعواها و اختلافها به وجود می‌آید و خونها ریخته می‌شود. همین زبان که گاهی یک کوه آتشفشان می‌شود، گاهی هم رودخانه‌ای می‌شود که هر جا گذشت حیات و برکت و سبزی و خرّمی پدید می‌آورد. حضرت عیسی بن مریم از خداوند می‌خواهد که: «وَأَجْعَلَنِي مَبَارَكًا أَيَّمَا كُنْتُمْ» (خدایا مرا با برکت قرار ده هر جا که باشم). یعنی سخن او مثل رودخانه‌ای برکت‌زا است. انبیاء الهی، آبادی هستند و سخن آنها دلها را آباد می‌کند و حیات می‌بخشد.

اگر در دل انسان چشمه جوشید، زبان رودخانه می‌شود. اگر انسان اتصال و ارتباط با خدا پیدا کرد و با این ارتباط چشمه‌ای شد، زبانش هم رودخانه می‌شود؛ که نتیجه‌اش حیات است. اما اگر ارتباط با خدا قطع گردید و خدا فراموش شد، این انسان آتشفشان می‌شود. در این حالت غریزه‌اش فعال است، فعال شدن غریزه، یعنی همین که انسان حلال و حرام برایش فرق نکند. گوشت که می‌بیند بگوید که این گوشت پروتئین دارد و مقوی است، حال می‌خواهد با دزدی پیدا شده باشد، یا از طریق کسب حلال. می‌گوید قوت داشته باشد، هر چه می‌خواهد باشد. این غریزه است که برایش حلال و حرام فرق نمی‌کند. در انسان یک اسب است و یک سوار. تقوا سوار این اسب است. غریزه اسبی است که این سوار زمام آن را در دست دارد. اگر این سوار کشته شد، این اسب رها شده و بی‌سوار، در

مزرعه‌های این و آن می‌رود. اما اسبی که سوار، زمامش را دارد، فقط در راه حرکت می‌کند. شما در نماز می‌گویید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» خدایا! مرا از داخل راه عبور بده که به بیراهه نزنم. یعنی بر اسب غریزه‌ام، تقوا سوار باشد. انبیاء می‌آیند تا انسان را بر نفس خود مسلط کنند. الان کشورها قدرتمند عالم همه مثل اسبهای بی‌صاحب‌اند، بلکه بدتر، پلنگ و ببر بی‌صاحب هستند، بلکه از آنها هم بدتر و درنده‌تر. انسان وقتی بی‌صاحب شد، از هر حیوانی خطرناک‌تر می‌شود. چون از آنها مقتدرتر، پرزورتر و تواناتر است. اما اگر صاحب پیدا کرد، از همه آنها بهتر می‌شود. امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که به او صاحب الزمان و صاحب العصر می‌گویند، صاحب این زمین است. ما افتخارمان به این است که صاحب داریم و بی‌صاحب نیستیم و بی‌فرمان صاحبمان عمل نمی‌کنیم. انسان اگر باتقوا شد، بی‌صاحب نمی‌ماند. تقوا به انسان می‌گوید به حرف امام زمامت گوش کن و دل به امام زمان ببند. انسان را به امامش می‌رساند و انسان باتقوا به امامش سر می‌سپارد، دست در دست امامش می‌گذارد و خودش را به دست او می‌دهد، می‌گوید: هر طور رأی و نظر تو است مرا اداره کن و پیش ببر.

شما که در خدمت امام قیام کرده‌اید برای این است که اسبهای بدون صاحب را بیاورید و صاحب‌دار کنید. غریزه‌های رها شده را مهار کنید. انسانهای افسار گسیخته را که غریزه‌شان بر آنها سوار شده، تقوایشان را بر آنها سوار کنید. وجدانهای زندانی شده را از زندان آزاد کنید. الان وجدان و روح مردم عالم زندانی است. باید اینها منقلب بشوند. انقلاب یعنی وجدان زندانی شده در وجود انسان از زندان خارج شود. هر کس که وجدان و ایمانش آزاد شد، انقلابی است و کسی که وجدان و ایمان او اسیر شهوت و هوی و ریاست طلبی اوست، انقلابی نیست، چون منقلب نشده است.

در این انقلاب، امام که روح، حیات، قلب و ایمان بود آمد، شاهی را که شهوت بود و غریزه و نفسانیت، مغلوب و محکوم کرد. زندانی آزاد گردید و حاکم و فرمانده کل قوا شد. این معنا در یک انسان انقلابی هم به وجود می‌آید. یعنی اگر هوئی، هوس، خودخواهی و غریزه، بر انسان حاکم شوند، در انسان رژیم شاهنشاهی به وجود می‌آید و تقوا و ایمان، مثل امام، زندانی می‌شوند. انقلابی شدن در درون انسان یعنی این «ایمان زندانی» آزاد شود و این شاهی که حاکم بود، محکوم گردد. ای انسان! آیا دلت می‌خواهد آنچه در مملکت واقع شده در تو هم واقع بشود؟ باید بدانی که شهوت تو شاه تو است، تو که می‌گفتی «مرگ بر شاه»، در مملکت تن خودت هم باید بگویی، مرگ بر غریزه، البته غریزه‌ای که بر تو مسلط شده باشد. غریزه بد نیست، بلکه سلطنت او بد است. شهوت اگر مرکوب و محکوم شد بهترین و مفیدترین مرکبها است، اما اگر حاکم شد، بدترین حکام است. در کشور تن خود هم باید بگوییم: مرگ بر زورگویی و خودپرستی و خودخواهی و شهوت پرستی. یعنی مرگ بر هر چیزی که بخواهد روی تقوا را بپوشاند.

رشد معنوی

مرکب و سوار

همه برنامه‌های عبادی یک هدف را تعقیب می‌کنند و آن این است که انسان از حالت دلبستگی به دنیا و غرق شدن در مسائل زندگی، تغییر روش دهد و حیات دیگری را شروع کند. از دیدگاه اسلام، بدن منزل و خانه انسان است نه خود انسان. کسی که معرفت پیدا می‌کند انسان است، بدن ماشین انسان و انسان راننده این بدن است.

انسان در این حیات دنیا امتحان می‌شود، اگر در امتحان قبول شد، یک موجود بالاتر از این زمین و این حیات می‌گردد، قبل از اینکه از دنیا برود به پرواز درمی‌آید و این عالم را با همه برنامه‌ها و تشکیلاتش برای رضای خدا تحمل می‌کند. گاهی انسان حیات دنیا را به عنوان بالاترین آرزو و بهترین چیز قبول کرده است این دوره حیوانیت انسان است. وقتی انسان تغییر یافته و عوض می‌شود به حیات دنیا به عنوان یک «زندان» نگاه می‌کند نه به عنوان یک «خانه». انسان تا بزرگ نشود، حیات دنیا برایش کوچک نمی‌شود و تا رشد نکند احساس نمی‌کند، که حیات دنیا زندان است. اسلام به انسان می‌گوید با تقوا باش. آنگاه که انسان با تقوا شد خود به خود مغزش، فکرش و اندیشه‌اش رشد می‌کند. نوری پیدا می‌کند که با آن حق را از باطل تمیز می‌دهد و فانی و باقی را درک می‌کند. انسان با خیال نمی‌تواند بفهمد دنیا فانی و آخرت باقی است، بلکه این مسئله را با نور می‌تواند حل کند. اگر نور در قلب انسان تابید با یک نگاه، دنیا را شناخته، آن را سبک و سنگین کرده و فنا و بی‌وفایی دنیا را کشف می‌کند. انسان، پوک و دروغ بودن آنچه را در دنیا هست، اعم از اسم و شهرت و عنوان، فقط با شعور می‌تواند کشف کند.

حقیقت دنیا

کیمیا و مس

کسانی که دنیا را انطوری که هست دیده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که از این دنیا اگر تقوا را بردارند باقی چیزها به درد نمی‌خورد. هر چیز منهای تقوا ضایع شدنی و از بین رفتنی است و چون مربوط به این دنیاست، فانی است.

تقوا کیمیایی است که اگر به فانی بزنند، فانی باقی می‌شود. آنچه درباره هنر و تاثیر کیمیا گفته‌اند که اگر به مس بزنند طلا می‌شود، تقوا از آن هم هنرمندتر است. چون اگر انسان همه مسهای عالم را هم برای خودش طلا کند، باز باید این طلا را بگذارد و برود. همراه خودش نمی‌تواند ذره‌ای از آنها را ببرد.

زان گنجهای نعمت و خروارهای مال

با خویشان به گور نبردند خردگی

هیچکس همراه خودش چیزی نمی‌برد. طلا هم رفتنی است، اما تقوا کاری می‌کند که کیمیا نمی‌کند. به چیزهای فانی می‌زنند آنها را تبدیل به باقی می‌کند.

می‌گویند: پادشاهی به خدا عقیده نداشت، اما وزیری خداشناس داشت. یک وقت پادشاه به وزیر گفت دلم گرفته می‌خواهم به گردش بروم. رفتند رسیدند به چیزی مثل کوه بلند. دقت که کردند، دیدند خاکروبه‌ها روی هم جمع شده و شده یک کوه بدبو و زشت منظر. شب بود، متوجه شدند از یک گوشه این کوه چراغی سوسو می‌زند. نزدیک رفتند، دیدند وسط خاکروبه‌ها یک گودالی است و در آنجا دو نفر آدم چهل، پنجاه ساله زندگی می‌کنند. یکی مردی بالباسهای مندرس بود که تار می‌زد، نفر دیگر زنی بود که در مقابل آن مرد نشسته، جامی از شراب بدو می‌خوراند. مدتی به این زن و مرد نگاه کردند. دیدند این دو با همین حال و در همین مکان کثیف و متعفن، خوش‌اند. به اصطلاح گل می‌گویند و گل می‌شنوند و خیلی هم لذت می‌برند. شاه به وزیر گفت: از اینها تعجب می‌کنم که توی خاکروبه زندگی می‌کنند اما دلخوش‌اند و سرگرم، و ما با آن زندگی هیچوقت نتوانستیم مثل اینها این طوری خوش باشیم. وزیر گفت: سلطان احتمال نمی‌دهند کسان دیگری هم باشند که وقتی نگاه به قصر

ما می‌کنند و ما را با فرشها و چراغها و غلامان و کنیزها دلخوش می‌بینند، آنها هم از ما تعجب می‌کنند؟ دلبستگی ما به سلطنت و حکومت و این لباس و فرش و کاخ و شهرت، به نظر آنها همین اندازه تعجب‌آور است که زندگی و دلخوش بودن این دو نفر در وسط خاکروبه‌ها برای ما! شاه گفت مگر می‌شود؟ اینها چه کسانی هستند که وقتی نگاه به ما می‌کنند اینطوری تعجب می‌کنند؟ وزیر گفت: همان کسانی که معتقد به آخرت‌اند. برای آنان که خبر از آخرت دارند و دنیا را شناخته‌اند، دنیا مثل کوه خاکروبه است و برای آنها قصری که ما ساختیم، مثل اینکه وسط خاکروبه را گود کرده و داخل آن نشسته‌ایم. آنها در عالمی زندگی می‌کنند که این عالم دنیای ما، به نظر آنها مثل زندگی در داخل آشغالهاست.

حال شما خودت را در جای آنان بگذار و ببین این ادعای وزیر درست است یا نه؟ اینجا مثل یک خاکروبه‌دان هست یا نیست؟

عمر ما را حساب کنید، هر چقدر که باشد، برای آنها که اهل آخرت هستند عالمش عالم بقاست و برای ما عالمش عالم فناست. عمر را لحظه به لحظه و ثانیه به ثانیه به ما می‌دهند، کسی که هشتاد سال عمر می‌کند ثانیه ثانیه آن را گذرانده است. عمر ما یک مشک نیست، یک قطره و یک ثانیه است. کسی که در ۸۰ سالگی می‌میرد، این ۸۰ سالگی را یکجا به دست نیاورده است. آنها هم عمر خود را ثانیه به ثانیه به دست آورده‌اند. زیباییها نیز گذراست. آنان که سالها پیش، چهره‌های زیبا داشتند و «ملکه زیبایی» محسوب می‌شدند، الان اگر زنده باشند، آن زیباییها را از دست داده‌اند و کسی الان رغبت نمی‌کند به آنها نگاه کند. مالداران هم چنین‌اند. تا وقتی زنده‌اند، مال موجب عزت و احترامشان است و وقتی رفتند دعوا بر سر این مالها به قدری بالا می‌گیرد که آن مرده، چیزی جز فحش‌گیری نمی‌آید. آخر و انجام عزت و قدرت هم همینطور است. در زمان حیات

شاه، بعضی‌ها به او معتقد بودند و هر وقت می‌خواستند بلیط بخت‌آزمایی بردارند، می‌گفتند به شانس او برداریم، ولی دیدید که چه شانس داشت؟ آنها که از او حمایت می‌کردند، وقتی عزل شد راهش ندادند. آمریکا نگذاشت که او وارد آن کشور شود.

این هم عزت و قدرت دنیا، شهرت، اموال، جوانی و قدرت. ندیدی پهلوانهای قوی وقتی پیر می‌شوند، بلند شدن از زمین هم برایشان دشوار است؟ «محمدعلی کلی» را ندیدی؟! که یک روز با ضربه مشتش یک پهلوان را روی زمین می‌خواباند، ولی حالا از برداشتن یک کتاب و حتی ورق زدنش ناتوان است!

آشنایان عالم بقا، می‌فهمند که هیچ چیز آن عالم به اینجا شبیه نیست، دنیا نسبت به آخرت، مثل آشغالدانی است. آدم تا در این عالم است معنی حقیقی مکان و عالم خود را نمی‌فهمد. کسی که در آشغال زندگی می‌کند، جز آشغال چیزی ندیده است. آدمی که در فنا زندگی می‌کند جز فنا چیزی ندیده است. آنها که عالم را آشغالدانی بدانند و بفهمند که آن طرف یک جای دیگر است، آرزوی مردن می‌کنند، اگر بفهمند اینجا کجاست و آنجا کجا، میل رفتن می‌کنند.

به قول حافظ:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

قرآن در سوره جمعه به یهودیها می‌گوید: اگر راست می‌گویید به مقام «ولایت الله» رسیده و از اولیاء الله شده‌اید، اولیاء خدا علامتشان این است که دلشان می‌خواهد هر لحظه بمیرند. یعنی توبه‌شان را کرده، برنامه‌های خود را به انجام رسانده و آماده‌اند، دیگر نمی‌خواهند اینجا بمانند.

بخش سوم:

مثلها و پندهای اجتماعی

هماهنگی عقل و شرع

قطب نما و نقشه

کشتیان، در کشتی بر روی آب، یک قطب نما دارد و یک نقشه. با نقشه مسیر را مشخص می‌کند، با قطب نما جهت مسیر را. نقشه می‌گوید مسیر تو به سمت شمال است، قطب نما می‌گوید شمال از این طرف است. حال اگر یک کشتی یا یک کشتیان، این هر دو را نداشته باشد، مثلاً قطب نما داشته باشد، اما نقشه را نداشته باشد، قطب نما می‌گوید شمال از این طرف است، اما آیا اینکه مسیر شما به سمت شمال است یا نه، این را باید از نقشه سؤال کرد و یا نقشه داشته باشد. اما اگر قطب نما نداشته باشد، نقشه می‌گوید مسیر به سمت شمال است. حال، شمال از کدام طرف است باید از قطب نما سؤال کرد. بنابراین، یک کشتی بان به همان میزان که به یک قطب نما نیازمند است، به همان میزان هم به نقشه نیاز دارد.

انسان نیز در مسیر حق و صراط مستقیم برای دستیابی به هدف خود به دو چیز نیازمند است: یکی به نقشه که «شرع» باشد و دیگری به قطب نما که «عقل» باشد. انسان بدون عقل و شرع به هدف دست نمی‌یابد. نه شرع تنها کافی است و نه عقل تنها، هر کدام از اینها به تنهایی موجب ضلالت و گمراهی قطعی است. کسی که از عقل خوبی برخوردار باشد اما آشنا به شئون شرع نباشد، مثل کشتیانی است که قطب نما دارد اما نقشه ندارد. و

یا اگر با شرع آشنا بود اما از عقل سالمی برخوردار نبود، به کشتیبانی می ماند که نقشه دارد اما قطب نما ندارد.

ریاست طلبی

توپ

انسانها در وادی نیل به کمال با هم دشمنی ندارند، از این جهت در راستای نیل به کمال با هم به تعارض نمی رسند. کمال هر کس کمک به کمال دیگری است، نه مانع آن.

ولی ریاست، چنین نیست. ریاست مثل گردو نیست تا بتوان آن را شکست، نصفی را به این یکی و نصف دیگر را به آن یکی داد. اگر ریاستی بشکنند، دیگر ریاست نخواهد بود. همانطور که توپ فوتبال اگر قاج شود، توپ نیست، ریاست هم قابل قاج شدن نیست. ریاست دنیا مثل توپ است. اگر در بازی فوتبال، توپ زیر پای یکی رفت، معنی آن این است که از زیر پای حریفان دیگر، خارج شده است.

منشأ اختلاف انسانها، دنیاگرایی آنهاست و دنیا مثل توپ است. وقتی انسانها به دنبال دنیا بودند، با همگنان خود به اختلاف می رسند، چون کسی که طالب دنیا است، می خواهد همه را به زمین بزند تا خودش به آن برسد. اما کمال مثل توپ نیست، بلکه مانند بهداشت است. بهداشت یکی با بهداشت دیگری نه تنها منافات ندارد، بلکه لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر در یک شهر، همه بهداشت را رعایت کنند، مرض کمتر می شود و گند زدایی می گردد.

سازندگی مشکلات

آتش و دود

ما به سمت حکومتی پیش می رویم که انسانها در آن با هم مانوس باشند، یعنی کلمه انسان معنی خودش را پیدا کند، بین انسانها حالت انس باشد. ممکن است کسی سؤال کند که اگر ما به سوی یک حکومت انس و الفت پیش می رویم، پس اعدامها، کشتارها و خونها که ریخته می شود چیست؟ باید گفت: اینها مقدمه آن انس است.

شما هیزم را که آتش می زنید وقتی که شعله بکشد، محیطتان را روشن می کند، اما قبل از شعله کشیدن، شما دود دارید، یعنی تاریکی بیشتر و فضای گرفته تر، این دو، مقدمه شعله است. شما وقتی می خواهید از زمین ثمرات خوبی بردارید، باید آن زمین را خوب شیار کنید و سنگها را بردارید.

مسائلی که در جامعه ما دیده می شود مانند زندانیها، اعدامها و یک سلسله از مشکلات، اینها اگر بر روی یک قانون صحیح انجام شود، عاقبتش خیر است. همان طور که یک کشاورز اگر بعضی از شاخه های درختش را قطع می کند، این به درخت و ثمر آن لطمه نمی زند، بلکه موجب ازدیاد ثمر هم می شود.

مبارزه و اخلاق

جای پا

آدمی که لب رودخانه پایش را در یک جای پای محکمی قرار نداده

است و بخواهد غریقی را نجات بدهد، خودش هم غرق می‌شود. در انسان این مهم است که درون خودش را اول اصلاح کند و شالوده کار را از آنجا بگذارد. اگر مبارزات انسان بر اساس تهذیب نباشد، نتیجه‌ای نخواهد داشت. مثل این است که بخواهند ساختمان چند طبقه‌ای را بدون شالوده بالا ببرند. کسی که مبارزاتش بر اساس تهذیب نفس و خودسازی آغاز نشده، توفیق پیدا نمی‌کند. ممکن است در ابتدا چند متری ساختمان را بالا بیاورد، اما همین که قدری بالا رفت، فرو می‌ریزد. این بنیان باید «بنیان مرصوص» بشود.

قرآن و عترت

الگو

اسلام دارای دو عنوان است: یک عنوان، قرآن و یک عنوان، اهل بیت علیهم‌السلام. قرآن به عنوان قانون است و اهل بیت به منزله الگو. علت اینکه به یکی از آنها نمی‌شود اکتفا کرد این است که قانون در الگو تجسم می‌یابد.

استفاده از نعمت

سرمايه

گاهی پدر، پولی به پسرش می‌دهد و می‌گوید برو با این معامله کن، پسر اگر رفت و معامله کرد و این پول را به ثمر رساند، پدر پول بیشتری در اختیارش می‌گذارد، اما اگر رفت و ضایع کرد و چیزهایی خرید که برای بدن و عقل و فهمش مضر بود، پدر می‌گوید: چرا پولی به او بدهم که

خودش را ضایع کند و ده برابرش هم خرج پزشکی و دارو کنیم؟ مگر من دشمن او هستم؟ از آن پس، پولی نمی‌دهد و محدودش می‌کند. ما از فهممان صددرصد استفاده نمی‌کنیم، فهم ما ملاک مسؤولیت ماست. وقتی ما از روی فهم خلاف می‌کنیم، گناهکار و رانده درگاه می‌شویم. هر که فهمش بیشتر است، وقتی خلاف می‌کند رانده‌تر و محروم‌تر می‌شود. مگر خدا دشمن انسان است که وقتی به انسان فهمی داده و او خلاف کرده باز بر این فهم اضافه کند تا بیشتر خلاف کند و دورتر شود.

نقش اجتماعی آگاهی

آجر و کاخ

ریشه قدرت ظالم، ناآگاهی مظلوم است. مظلوم ناآگاه، آلت دست ظالم و تحت تبلیغ، تهدید و تزیقات سوء او قرار می‌گیرد. وقتی آگاهی کردی، هر فردی را که آگاه کردی مثل این است که یک آجر از ساختمان قدرت ظالم بیرون کشیده‌ای؛ در این صورت فرو ریختن کاخ ظلم قطعی است.

صبر و تحمل انقلابی

میهمان و غذا

در میهمانیها بشقاب بیگانگان و ناآشنایان را لبریز می‌کنند، و اگر مقدار غذا محدود بود، از بشقاب دوستان و آشنایان کم می‌گذارند. آن کس که در انقلاب گرسنگی را تحمل می‌کند، میهمان انقلاب نیست، بلکه صاحبخانه است. و آن کس که باید به او رسید و سیرش کرد تا اعتراض

نکند، اجنبی و میهمان است. انقلاب هم میهمان دارد. کسانی هستند که مخالف انقلاب نیستند، اما طاققت صدمات انقلاب را هم ندارند. آنان را باید تحمل کرد و به آنها رسید، چون این توان را ندارند که مسائل را برای خود تفسیر و تحلیل کنند. شما که بینستان کافی است بگذارید آنها که بینش کمتری دارند، بیشتر ببرند. این حفظ آبروی انقلاب و به مصلحت انقلاب است.

اسلام و حکومت

شاغول

حکومت کردن منهای اسلام، شبیه بالا بردن دیوار منهای شاغول است، اگر دیواری را بدون استفاده از شاغول بالا ببرند، بالاخره کج می شود و فرو می ریزد.

مشکلات انقلاب

خون

عزیز زیستن، ناموس داشتن و عزت داشتن، عوارض دارد. عوارض هم، قرار گرفتن در خطر اقتصادی و حصار توژم و تحمل مشقات و مشکلات و خون دادن و جان باختن و... خواهد بود. آری، آن آمتی که با عزت خون نداد، با ذلت از او خون می گیرند!

حوزه و دانشگاه

علم و دین

اگر کسی بخواهد رابطه حوزه و دانشگاه را با هم مطرح کند، باید رابطه علم و دین را مطرح کند، چون حوزه مظهر دین است و دانشگاه مظهر علم. دانشگاه منهای حوزه، علم منهای دین به وجود می آورد. علم منهای دین مربوط به انسان است، اما مربوط به انسانیت انسان نیست.

قدرت انقلاب

قارچ

قارچ اینقدر نرم است که اگر از دست بیفتد می شکند، اما همین قارچ، آسفالتی را که ضخیم است و چکش و تیشه چاره اش نمی کند، خورد می کند و بیرون می آید.

انقلاب ما هم از آن قارچ کم قدرت تر نیست و نیروی ابرقدرتها هم از ضخامت آسفالتها نیرومندتر نیست. چه طور می شود که آن قارچ نازک آن آسفالت ضخیم را می شکند؟ چون آسفالت مرده است و قارچ زنده است. زنده بر مرده پیروز می شود. معنی «خون بر شمشیر پیروز است» همین است. چون خون از جان است، اما شمشیر جان ندارد. خداوند متعال در قدرت این جامعه چیزی قرار داده که این ابرقدرتهای مرده را از برابر خودش عقب بزند.

نگهبانی از انقلاب

یادگاری

شما فرزندان شاهد اگر خطی از پدرتان مانده باشد، به عنوان یک یادبود از آن نگهداری می‌کنید.

این «انقلاب اسلامی» کاردستی شهیدان است و به دست خود آنها به وجود آمده، پس باید حفظش کنید، هر کسی در حد خودش می‌تواند کمکی کند. جمهوری اسلامی مثل باغ است و مردم همچون درختان آن، هر کسی اگر یک درخت را آبیاری کند، این درختها شاد و شاداب می‌مانند. هر کسی که خود را اصلاح کند، مثل این است که یک درخت را آبیاری کرده است.

رسالت علمی حوزه‌ها

گندم و نان

بسیاری از مطالب اسلام همچون گندم است و همینطوری قابل مصرف نیست. گندم را باید به نان تبدیل کنی تا قابل خوردن شود. ما الان نسبت به مطالب اسلامی سیلوهایمان پُر است، اما نانواییهایمان به اندازه کافی نیست. این که صف نانواییها طولانی است، به جهت کمبود گندم نیست، نانوا کم داریم. آن کسی که این گندمها را به صورت نان درمی‌آورد، «عالم» است.

ما قرآن داریم. قرآن، سیلوی تمام مطالب است. روایات را هم خام نمی‌شود مصرف کرد و باید از کانال «اجتهاد» بگذرد. یک روایت را به

تنهایی نمی‌شود ملاک کار قرار داد. روایات گاهی معارض دارد، عام و خاص، مطلق و مقید، محکم و متشابه دارد، باید در آن آسیابها خرد شوند، بعد با آبهای تحقیق مخلوط شوند، بعد چانه‌هایی^(۱) گرفته شود به اندازه فهم مردم و طبخ شود. ممکن است با بهترین گندم، نانی بپزند که اگر بخورید زخم معده بگیرید. نمی‌شود گفت چون گندمش خوب است پس نانمش هم خوب است.

شهید، گل چیده شده

گل

شما در خانه‌هایتان گاهی گلدان گلی یا درختی دارید، بعضی وقتها گل یا برگ درختی را خودتان می‌چید و گاهی می‌گذارید تا خودش بیفتد، گل یا برگی که شما می‌چینید سبز و باطراوت است و برگی که خودش می‌افتد زرد است.

شهید یک برگ چیده شده است. مردم عادی که به‌طور طبیعی از بین می‌روند، برگ خود افتاده‌اند. شهید مثل برگ چیده شده و گل چیده شده است. کسی که عادی می‌میرد، مثل گلی است که خود پَر پَر شود. گلی را که پَر پَر شود جارو می‌کنید و می‌ریزید توی آشغالها، اما گلی را که خودتان می‌چینید، توی گلدان می‌گذارید و عزیزش می‌دارید. شهید گل چیده شده قبل از پَر پَر شدن است، از این جهت او را جای خوبی قرار می‌دهند.

۱- مقداری از خمیر که برای هر عدد نان، کرد می‌شود.

سختی، عامل پختگی

جوجه کشی

تخم مرغ چقدر قیمت دارد و مرغ چقدر؟ ۲۱ روز تخم مرغ را توی دستگاه جوجه کشی می‌گذارند، تبدیل به جوجه می‌شود، دستگاه جوجه کشی هم گرمتر از بیرون است. مصیبت و فقر، حرارت دارد، مثل همان حرارتی که تخم مرغ را به مرغ تبدیل می‌کند و...

حجاب

غنچه

غنچه تا غنچه است در حجاب است، هیچ کسی هوس چیدن آن را نمی‌کند. اما همین که حجاب را کنار نهاد و باز شد، آن را خواهند چید. وقتی که چیدند، چند روزی هم ممکن است در جای مناسب قرارش دهند، اما دیری نمی‌پاید که پژمرده و پَر پَر می‌شود و آن را در سطل زباله می‌ریزند.

خواهران هم تا در حجاب‌اند، همچون غنچه‌اند، هیچ کس دست طمع و تصرف، به سمت آنها دراز نمی‌کند، اما همین که این حجاب را کنار گذارند مورد طمع دیگران واقع خواهند شد.

سازندگی بلاها و مصیبتها

آبغوره

گاهی دیده‌ای چه جور آبغوره را می‌گیرند؟ غوره‌های فاسد شده را از توی غوره‌ها درمی‌آورند و مابقی را در چرخ می‌ریزند یا می‌کوبند. غوره سالم و خوب را می‌کوبند یا غوره فاسد را؟

آب لیمو را که می‌خواهند بگیرند لیموهای خراب و سیاه را می‌گذارند کنار و سالم‌ها را آب می‌گیرند. آب می‌گیرند یعنی چه؟ یعنی توی دستگاه می‌ریزند تا عصاره‌اش را بگیرند. دستگاه چنان فشاری به آن می‌آورد که عصاره‌اش برود یک طرف و تفاله‌اش هم برود یک طرف. اما لیموهای خراب و لک زده که عصاره‌شان به درد نمی‌خورد، از فشار دادن و له شدن معاف‌اند.

پس امریکا معاف است، در این دستگاه الهی که می‌خواهد آب میوه و عصاره بگیرد، اول اگر چیزی در آن باشد می‌اندازد بیرون. فشارها برای خوبهاست. هر کس کافر و منحرف شد، اگر این را بگذارند میان خوبان، آنها را هم بدمزه و تلخ می‌کند.

پس فشارها همه برای این لیموی سالم است و چنان باید فشرده بشود که آبش یک طرف و تفاله‌اش یک طرف برود.

اگر بخواهند عطر بگیرند آیا گل خرزهره را انتخاب می‌کنند که عطر ندارد، یا گل محمدی را؟! اصلاً گلی را که عطر ندارد، چرا بجوشانند!؟

دفاع از استقلال

حمله مسلحانه

چندی پیش، کسی پسری و دختری را کشته بود، من بازجورا خواستم که جریان چه بوده است؟ گفت این پسر وقتی آمده بود که دختر در خانه باشد و کس دیگری هم نباشد. اتفاقاً آنروز به جای آن دختر، برادرش در خانه بوده و وقتی متوجه می‌شود که این پسر به خاطر خواهر او آمده است، با او درگیر می‌شود و کشته می‌شود، دختر از راه می‌رسد، به او هم چاقو نشان می‌دهد، ولی دختر تسلیم نمی‌شود تا اینکه با ۲۵ ضربه او را از بین می‌برد. این چیست که مسلح وارد جایی می‌شود و بی‌سلاح تسلیم او نمی‌شود، مردم هم این مقاومت را تأیید می‌کنند. این بی‌سلاح در مقابل مسلح به چه هدفی ایستادگی کرد؟ برای اینکه پاک بماند و آلوده نشود. برادر کشته شد تا دست اجنبی به خواهرش نرسد و دختر کشته شد تا دست به ناموس او نرسد.

کسانی که موضع این پسر و دختر را تأیید می‌کنند، چرا در موضع ملت ما شک دارند؟ آمریکا مثل همان جانی است که با آن چاقو آمده، سلاحی دارد که ما نداریم و از ما می‌خواهد که کام بدهیم، آیا مثل داستان آن پسر و دختر نیست؟ ما عمل این برادر و خواهر را تأیید می‌کنیم، عمل این ملت را چرا تأیید نکنیم؟ آمریکا از ما وابستگی و پیمان نظامی می‌خواهد. همین که آن پسر از آن دختر کام می‌خواست و از برادرش سکوت و بی‌تفاوتی، که نه پسر قبول کرد و نه دختر. وجدان جامعه ما عمل اینهارا تأیید و تحسین کرد. اگر حکم وجدان این است، پس این استقامت‌های ملت ما و این همه شهیدی که در جبهه‌ها می‌دهیم، مورد تأیید وجدان است.

مبارزه با دشمن

شمشیر و غلاف

هر کس به دنیا دل بست، مثل شمشیر در غلاف می‌ماند و هر کس به دنیا دل نبست، مثل شمشیری است که از غلاف بیرون آمده باشد. وقتی که دل گندید کارایی و برش پیدا می‌کنید، حالا گاهی آدم دعای کمیل می‌خواند و دل می‌کند، گاهی می‌نشیند، فکر می‌کند و دل می‌کند، گاهی عمل می‌کند و دل می‌کند و گاهی اراده می‌کند و دل می‌کند.

این جنگ هم برای این بوده که شمشیر ما از غلاف بیرون بیاید تا نپوسد. شما اگر صد سال بلکه هزار سال در خانه بنشینید تا از غلاف بیرون نیایید، کارایی پیدا نمی‌کنید. انسان وقتی با دشمن روبه‌رو شد، از غلاف به‌طور طبیعی بیرون می‌آید، این جور نباشد که بگویی بیرون بیایم بعد بروم جلو دشمن، نه، وقتی رفتی جلوش از غلاف بیرون می‌آیی.

نقش سازنده دشمن

موانع

در تمرین‌های نظامی، مرحله عبور از مانع را به عنوان تمرین و تربیت قرار می‌دهند.

امروز آمریکا را گذاشته‌اند به عنوان یک مانع برای سیر الی الله، می‌خواهند مرحله عبور شما را از مانع ببینند.

تناسب مسئولیت و ایمان

طناب و چاه

هر کس مشکلاتش زیادتر است باید ایمانش هم قویتر باشد، تا بتواند از عهده مشکلات برآید. شما از چاه که آب می کشید، هرچه ظرفتان بزرگتر باشد باید بند هم ضخیم تر، تابیده تر و محکم تر باشد.

استقامت بند، به منزله ایمان انسان است و آبگیره، مشابه مشکلات. آنکس که مشکلات زیادتری می خواهد تحمل کند، باید بند ایمانش هم محکم تر باشد؛ تا بتواند مشکلات را بکشد. آنکس که می خواهد فرمانده ۱۵ نفر باشد باید قویتر از کسی باشد که عضو این ۱۵ نفر است. آن کس که می خواهد فرمانده ۱۰۰ نفر باشد، باید ایمانش هم بیشتر از آن کس باشد که می خواهد فرمانده ۱۵ نفر باشد.

نیروهای مردمی انقلاب

ماهی و دریا

سپاه همچون ماهی است و بسیج همچون دریا، دریا اگر نباشد از ماهی هم خبری نیست، بسیج اگر نباشد، سپاه نمی تواند باشد.

پیروزی حرکت‌های وجدانی

قدرت قارچ

گاهی دیده‌اید که قارچ‌های نرم و لطیف، اسفالت‌های سخت و محکم را

شکافته سر برمی آورد. اسفالت ضخیم در نبرد با این قارچ شکست می خورد. چه قدرتی است که این قارچ را بر آن اسفالت فائق و غالب می کند؟ این قدرت به خاطر زنده بودن قارچ است و آن شکست به خاطر مرده بودن اسفالت. این زنده، بتدریج آن مرده را می شکند.

در درون انسان وجدانش هر اندازه لطیف باشد از این قارچ کم قدرت تر نیست و شهوات هرچه قوی باشد از ضخامت آن اسفالت قویتر و محکمتر نیست. وجدان زنده و بیدار، هر طور هست از پشت این شهوات سر می زند. هر حرکتی که پایه‌هایش بر روی حرکت وجدانی باشد، مثل این قارچ که بر اسفالت غالب می شود، بر فشارهای عالم غلبه پیدا می کند. هر نهضت و قیامی هم که پایه‌اش بر روی وجدان بشری نبود و بر پایه زور و ارعاب و تهدید بود، مثل اسفالت است، هر قدر هم سخت و محکم باشد بالاخره می شکند.

مشارکت مردمی

چاه و آب

چاه به دلیل اینکه منبع دارد، نجس نمی شود و اگر آبی هم از آن برداری، کم نمی شود.

مردم به چاه می مانند، لذا هرچه از آنها بیشتر کمک بگیرید، بیشتر کمک می دهند. همانطوری که چاه هرچه بیشتر آب از آن برداری، آبش بیشتر می شود و آب بیشتری می دهد و قابل مصرف تر است.

آب چاه ابتدا گل آلود است، کمک‌های مردم هم روز اول مشارکت، ممکن است مثل آبی که ابتدا از چاه می گیرید اندکی، گل آلود باشد، یکدفعه چاه را مهر و موم نکنید و نگویید این هم مشارکت مردم! ابتدای

هر کاری ممکن است با شکست و کمبود همراه باشد.

مشورت و تبادل نظر

ترکیب آب

آب از اکسیژن و هیدروژن درست شده است، اگر همه اکسیژن بود و از هیدروژن خبری نبود، آیا آبی به وجود می‌آمد؟ هرگز. یا بعکس، اگر همه هیدروژن بود و از اکسیژن خبری نبود، آبی حاصل می‌شد؟ اکسیژن تنها حیات‌بخش نیست، هیدروژن تنها هم‌همینطور، بلکه ترکیب این دو تا است که حیات بخش می‌شود.

در گردهمایی‌هایتان فرض کنید عده‌ای اکسیژنی فکر می‌کنند و عده‌ای هیدروژنی، این جلسات گردهمایی و سمینارها جلسه پیوند فکرهای اکسیژنی و هیدروژنی است؛ تا از اینها فکر معتدل که «آب حیات» است حاصل شود.

شیوه صحیح عمل

درد و درمان

در زندگی چیزهایی هست که انسان از آنها بدش می‌آید و چیزهایی هم هست که از آن خوشش می‌آید و آرزو دارد که آن طور که او می‌خواهد پیش بیاید. اما گاهی چیزی که انسان می‌خواهد، به صلاحش نیست، و اگر به آن خواسته برسد، بعداً پشیمان می‌گردد و گاهی هم آن چیزی که انسان نمی‌خواهد به نفع اوست و اگر بشود باعث خوشحالی او خواهد

شد^(۱). علتش هم این است که انسان پشت و روی قضایا را نمی‌داند. خیلی چیزها را ما نمی‌دانیم. خیلی چیزهایی را که می‌دانیم لُبّ مطلب نیست. مثلاً چه چیز را خدا دوست می‌دارد و چه چیز برای خدا مسئله اصلی است، فهمش مشکل است، به این زودی مطلب را نمی‌گیریم. ما فکر می‌کنیم که مثلاً قلع و قمع دشمن به هر صورتی که شد، همان چیزی است که خدا می‌خواهد. اما، نه، خدا ریشه کن شدن دشمن را می‌خواهد، ریشه کن شدن دشمن هم به این است که ریشه فکر و ریشه ارزشهایش بیرون کشیده شود. مشکله‌ای که در عالم اسلام بوده از این قبیل بوده است. مثل مرض بی‌وفایی و پرمدهایی. ائمه علیهم‌السلام مثل دکتری که می‌خواهد این را ریشه‌یابی کند، دائماً دوا و مرهم گذاشتند رویش و پیچیدند، الان دوره امام زمان علیه‌السلام است، دردی که از دوره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به‌این امت افتاده، پس از هزار و اندی سال هنوز خوب نشده است، حالا دکتر نگاه کرده، وقت این است که بعد از هزار و چند صد سال به وسیله دارو و درمان و معالجات دیگر ریشه درد را بیرون بکشد. این انقلاب که در عالم دارد واقع می‌شود، حسابهای دیگری پشت پرده است که اگر یک ذره کم و زیاد بشود، اثر عکس می‌گذارد. این است که امام زمان علیه‌السلام با دقت عجیبی به این انقلاب توجه دارد و کم و زیادش را درست کنترل می‌کند. امام امت هم با اطلاع از این قضیه، یک ذره کار را تا وقتش نرسیده و برایش روشن و مشخص نبود، اقدام نمی‌کرد. امام بهتر از همه کس این انقلاب را می‌شناخت و به خاطر این او را انتخاب کردند که دستورات امام زمان علیه‌السلام را اجرا کند. او یک وکیل منتخب بود.

۱- سوره بقره/۲۱۶... عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ... (چه بسیار شود که چیزی را شما ناکوار شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن است و چه بسیار شود که دوستدار چیزی هستید و در واقع شر و فساد شما در آن است...)

کار، عامل پیشرفت

دوچرخه

برای اینکه از دوچرخه نیفتی، باید پابزنی. اگر رکاب بزنی نمی‌افتی، اما اگر پایت را از روی رکاب برداشتی و یا پانزدی، سقوط می‌کنی. در این عالم نیز همینطور است آنها که می‌خواهند سقوط نکنند، باید پابزنند، باید کار بکنند و همه سعی و تلاش خود را برای پیشرفت به کار برند.

فروپاشی شوروی

آب و آهک

اکنون شوروی سابق در حال انفجار است، مردم دیگر در فشار سابق نیستند. «کا.گ.ب» و قدرت ارتش بر روی مردم نیست. از این جهت این جامعه در حال انفجار است، جمهوریهای شوروی مثل، سنگ آهک که بر روی آن آب می‌ریزند، از پیکرهای اصلی جدا می‌شوند. هفتاد سال آب مردم را در حکومت دیکتاتوری مثل آب سنگ آهک در کوره گرفته‌اند. در کوره حکومت دیکتاتوری استبداد، فشار، ترس، تهدید و خفقان، آب مردم گرفته شده و حالا این مردم همان سنگ آهکها هستند. گورباچف آبی روی آهک مردم پاشید. اکنون مردم دیگر گل می‌اندازند و پودر می‌شوند. دیگر شکلی ندارند.

من به خانواده‌ها توصیه می‌کنم که مواظب بچه‌های خودشان باشند. بچه‌ها را مثل حکومت شوروی در خفقان و وحشت تربیت نکنند. اگر بچه را با ترس بزرگ کردی مثل همان سنگ آهکی می‌شود که آبش را

گرفته‌اند، سبک می‌شود، کم وزن می‌شود. بعد اگر یک غریبه یا همسایه یا قوم و خویشی و یا دیگری یک خرده به او محبت کرد، بچه ذوق زده و تسلیم می‌شود. خودش را ول می‌کند، دیگر خودش را نمی‌گیرد و بالأخره از دست خانواده‌اش می‌رود. بچه به کسی راغب می‌شود که به او محبت می‌کند. چنین بچه‌ای بزودی پدر و مادرش را فراموش می‌کند. بچه‌ای که از نظر محبت غنی است، محبت دیگران را پذیرا نیست. اصلاً به محبت آنها احتیاجی ندارد. مثل سنگ است که هنوز او را به کوره نبرده‌اند. محبت برای بچه، مثل آب است برای سنگ، اگر آبش را گرفتید، پودر می‌شود.

روسها آب محبت را از مردم گرفته بودند. آنها سبک شده بودند و اینک که آب محبتی بر رویشان پاشیده شد، پودر شدند و به این سرنوشت افتادند. این وضعیت شرق است. غرب هم در این زمینه می‌خواهد حداکثر بهره‌برداری را بکند. عوامل، مامور و جاسوس زیادی در شوروی دارد، پول هم دارد، از پولشان به عنوان تله استفاده می‌کند و توسط جاسوسها کار را در شوروی خراب می‌کنند. شوروی برای بهبود اقتصاد به طرف غرب دست دراز می‌کند و آنها می‌گویند کمک می‌کنیم، اما شرطش این است که این طرح به اصطلاح «حقوق بشر» را امضا کنی. البته این ترغیب است و شوروی با اجرای این طرح به تله افتاده است. این حقوق بشر مثل وامی که می‌دهند، می‌کشد. بعد هم جریانه‌های دیگر، هر کس را که در شوروی دست‌آموزتر است، تقویت می‌کنند. جمهوریها را، هم همین طور، هر جمهوری که برای برنامه غرب مستعدتر باشد، تقویتش می‌کنند و دیگران را تضعیف. این سرنوشت شوروی است و تا آنها را به یک جنگ اتمی در داخل خود شوروی نکشانند، ول نمی‌کنند. در آخر هم می‌گویند. برای اینکه اینها جنگشان نشده، بهتر است قطعنامه‌ای در سازمان ملل متحد

بگذرانیم تا تمام این سلاحهای اتمی منهدم بشود. بعد هم به روسها می‌گویند: اگر این را پذیرفتید، ما آن ۵۰۰ میلیون دلار یا اینقدر میلیارد دلار را می‌دهیم. این بهره‌برداری غربیها از روسهاست.

از آن طرف، هنوز روسها و شوروی کاملاً از بین نرفته، اروپاییها می‌گویند: ما تا حالا به خاطر ترس روسها بود که زیر پرچم آمریکا بودیم، حالا دیگر لزومی ندارد که ما با آمریکا متحد باشیم. ما یک اروپای یکپارچه می‌خواهیم درست کنیم. می‌گویند قبلاً نصف اروپا طرف شوروی بود و نصف دیگر طرف آمریکا. الان آن طرفی که کنار شوروی بود آمده به ما ملحق شده و حالا ما یک اروپای متحد تشکیل می‌دهیم، ما خود برنامه داریم و برای خودمان کار می‌کنیم، آلمان و فرانسه الان فشارشان در اروپا این است که آرام آرام اروپا را از آمریکا جدا کنند، اما انگلیس اصرار می‌کند که همچنان اروپا در کنار آمریکا باشد. از نظر قدرت اقتصادی بالا رفته‌اند، می‌خواهند از نظر سیاسی هم خودشان را بالا بکشند و هرچه به صلاح خودشان است عمل کنند و دنباله رو آمریکا نباشند. چین هم سازی دیگر می‌زند. همه فکر می‌کردند که چین هم قربانی دیگری است و بعد از شوروی، چین هم به همان راهی می‌رود که شوروی رفت. اما چینیهها عکس عمل کردند مقداری از آزادیهای را که داده بود گرفتند. روی پای خودشان ایستاده‌اند و الان مشکل اقتصادی چندانی هم ندارند و برای غرب نگرانی این است که چینیها با اینکه جمعیتشان چند برابر است، مشکل اقتصادی‌شان بسیار کمتر است و بنا هم ندارند که در این جریانات بندگانگی و بردگی کسی را قبول کنند. الان قدرت آینده مربوط به چینیههاست. آمریکا در این جریانها کجا قرار گرفته و توقعات و برنامه‌اش چیست؟ آمریکا الان به ۹۹ رسیده است این ۹۹ هم قضیه‌ای دارد و قرآن می‌گوید ۹۹ تایی همیشه می‌خواهد بشود صدتا و انسان همین جاست که

به زمین می‌خورد. صدام ۹۹ تا داشت، به طمع صدتا، زمین خورد و همه چیز را از دست داد. آمریکا هم امروز به ۹۹ رسیده است و نابودی او هم نزدیک است، ان شاء الله.

صلاحیت مسؤولیت پذیری

مار خوش خط و خال

عالم ما، عالم امتحان است، همه چیز آن هم امتحان است. در و پیکر و صحن و سرا و سقف و داخل و خارج این عمارت، همه برای امتحان است. آنچه در بیرون و درون انسان واقع می‌شود، در امتحان است. عالم، ظاهر و باطن دارد. ظاهر عالم، غیر از باطن آن است. ظاهر عالم، گیرا، جذاب، فریبنده و لذت‌بخش است. و برخلاف آنچه که ظاهرش از همه جهت گیرا و جذاب است، باطن آن، سم قاتل است.

فردی که در انتخابات پیروز شد، این ظاهر او هست که زیباست. پیروزی در انتخابات، ظاهری زیبا دارد، اما باطن آن زیاد شدن مسؤولیت و سنگین شدن بار امانت است. اگر امانت نبود، خطر نداشت. چون امانت است خطرش کم نیست. امانت هرچه سنگین‌تر باشد خطرش بیشتر است. پیروز نشدن، ظاهرش تلخ است ولی باطنش تلخ نیست. پس ظاهر و باطن عالم فرق می‌کند. عالم، مثل مار، خط و خالش قشنگ است، ظاهرش براق و شفاف و زلال است، بچه دوساله‌ای که نمی‌داند مار چیست، فقط از روی شکل ظاهرش فریفته آن می‌شود. اگر مار سمی و خطرناک هم ببیند، به طرفش می‌رود، آن را برمی‌دارد و با آن بازی می‌کند، چون نمی‌داند که این مار، گزنده و زهرش کشنده است. اما آدم بزرگ که مار را می‌شناسد، از مار فرار و پرهیز می‌کند. در همین حال

مارگیر که بر کار خودش مسلط است، علی‌رغم خطر، از مار فرار نمی‌کند، مار را در چنگش می‌گیرد و برای او خطرناک نیست. پس می‌بینید برای یکی مار خطرناک است، اما چون نمی‌داند به آن نزدیک می‌شود، مانند آن بچه. برای دیگری مار خطرناک است، می‌داند خطرناک است و با اجتناب از آن، نجات پیدا می‌کند. برای فردی دیگر خطرناک نیست، چون می‌داند چگونه مار را بگیرد.

امور عالم برای ما این طور است. انتخابات مجلس و کاندیدا شدن از همین قبیل است. یکی که می‌تواند در مجلس کار کند و مسؤولیتش را خوب انجام بدهد و در مقابل جو‌سازیه‌ها بایستد و آنچه رضایت خدا و صلاح مردم است، انجام بدهد، چنین فردی مثل آن مارگیر است، وکیل شدن اگرچه برایش خطر است، اما چون به فنون کارش وارد است، می‌تواند این شغل و مقام پر خطر را نوعی در دست بگیرد که زهرش را بگیرد و در کنترل داشته باشد و خودش را از نیش او حفظ کند.

زبان انسان کم از مار نیست. آنکه می‌خواهد مؤمن باشد، باید مارگیر خوبی باشد. کلمه‌ای که از زبان خارج می‌شود کمتر از زهر مار خطر ندارد، ایمان و تقوای انسان را می‌گزرد و او را می‌کشد، وکیلی که پشت تریبون مجلس می‌آید و میلیون‌ها شنونده دارد، باید بداند که این تریبون مثل اژدهاست و انسان باید مارگیری قوی، چالاک، بیدار و هوشیار باشد تا بتواند کرسی وکالت و تریبون مجلس را خوب در کنترل بگیرد. برای یک فرد، وکالت مبارک است اگر مثل مارگیر، این مار را بگیرد. یکی خطرات را می‌داند اما احساس می‌کند در خودش این قدرت نیست و از قبول این مسؤولیت فرار کرده و نجات پیدا می‌کند، مثل آدم بزرگی که از مار فرار می‌کند. زیباییها و شهرت و معروفیت مثل خط و خال مار است کسی که زهر مسؤولیت و خطا در امانت را نمی‌شناسد، مثل بچه دوساله‌ای که

فریفته ظاهر کار است، به سمت خطر رفته و گزیده شده و هلاک می‌شود. نه تنها وکالت مجلس، بلکه هر قدرت و ریاستی، همین طور است. هر قدرتی و ریاستی که باشد. اگر یک میلیون تومان یکدفعه به دست شما بیاید، مثل این است که مار قوی هیکلی به دست تو داده‌اند. وقتی مال به دست آمد، اگر غرور پیدا کنی معنایش این است که گزیده شدی ولی نمی‌دانی، سمّ مال، انسان را از هوش می‌برد، او را مست، مغرور، پرتوقع و متکبر می‌کند. انسان را دنیاطلب و حریص و به مال تشنه‌تر می‌کند، این اثر زهر مال است. اگر کسی مال به دست بیاورد و در صرف این مال دقت کند، مثل آن است که مار، در دست مارگیر باشد. اگر مارگیر خوبی باشد، مال برایش مبارک است، اگر مارگیر خوبی نباشد، مال برایش خطرناک است. پست و مقام و زن و فرزند هم همینطور است.

همه چیز عالم، هم خطر دارد و هم خیر. حضرت موسیٰ عصا از دستش خارج می‌شود، اژدها می‌گردد، و وقتی در دستش می‌گیرد، دوباره عصا می‌شود. دست تقوای او است که خطر این اژدها را می‌گیرد و عصای دستش می‌کند. اما وقتی عصا را از خود جدا می‌کند، گشنده است. هر چیزی هرچند هم خطرناک باشد، وقتی در دست مؤمن قرار گیرد زهرش گرفته می‌شود. حاکمیت اگر به دست بی‌تقواها بیفتد اژدهایی است که آنها را می‌بلعد و هلاک می‌کند. وقتی به دست مؤمن بیفتد، همان مار، عصا می‌شود و زمینه قدرت و خدمت می‌گردد. حکومت برای شاه اژدها بود. ایمان و تقوا و انسانیت و غیرت او به وسیله این مار گزیده شده بود، اما همان مار، یعنی حکومت، امروز در دست رهبر انقلاب و عصای او است. الان حکومت رهبر بر مردم عصای دست اوست. برای او نه تنها زهر ندارد، بلکه خیر هم دارد. این که در روایات است، ریاست صالح نیست، مگر برای اهلسن، مویده همین مطلب است. امام رضا علیه‌السلام به «صفوان» فرمود:

وقتی دو گرگ با هم به گله‌ای حمله کنند و چوپان غائب باشد، خطرناکتر از این، نفوذ حُب ریاست در دین مؤمن است. یعنی حُب ریاست، دین مؤمن را بیشتر در خطر می‌اندازد تا آن دو گرگ که به گله بی‌چوپان حمله می‌کنند. این را می‌فرماید تا صفوان ریاست را دوست نداشته باشد. ریاست مار است، تا مارگیر نباشی نزدیکش نرو.

پس اگر توانستی به مال، مکنّت، عزّت دنیا، قدرت و حتی هوش و استعداد تفاخر نکنی، اینها عصاهای دست می‌شوند. اما اگر افتخار کردی، قاتل جانت می‌شوند. از زیارت امام زمان علیه‌السلام بالاتر نیست. «صَعَصَه بن صوهان» از یاران حضرت علی علیه‌السلام، مریض بود. حضرت به عیادت او رفتند و فرمودند: صَعَصَه! از اینکه علی به دیدنت آمده مبادا به برادران دینی خود فخر بفروشی!

در آن وقت حضرت علی علیه‌السلام امام زمان بودند، دیدن امام زمان برای صَعَصَه مبارک است، اما شرط دارد. اگر این دیدن را حفظ کند، عصای دستش می‌شود، اگر نقل کند و تفاخر نماید، قاتل جانش می‌گردد. همه چیز عالم از این قبیل است. تقوا، قدرت مارگیری انسان است. اول باید انسان خودش را گرفته و مهار کند تا بتواند دیگران را مهار کند. انسان باید زبانش، چشمش، گوشش، دستش، شکمش و همه اندامهای دیگرش را مهار کند. همه اینها انواع جانوران و مارهایی هستند که از سوراخهای مختلفی خارج می‌شوند و انسان باید حواسش به چندین مار باشد و چند جا را بپاید. عالمی که مادر آن به سر می‌بریم، از هر سوراخش جانوری سر می‌زند. آن روز که به انسان گفتند این همه قدرت به تو می‌دهیم، چشمش گرفت و گفت به به! حاضرم «خلیفه‌الله» و امانتدار خدا شوم. می‌آیم همه کاره دنیا می‌شوم. کسی می‌شوم که خدا همه چیز را مُسخرش کرده است. خداوند فرمود: همین پیشنهاد را به کهکشانشان کردیم، وحشت کردند، به

آسمانها کردیم سر باز زدند، اما انسانها دودستی گرفتند.

سلام وسعت زندگی

دیوار حیاط

سلام یک نوع اتصال است. وقتی شما به طرف می‌گویی «سلام علیکم» او هم به شما می‌گوید «علیکم السلام»، مانند این است که دری باز شده و دو تا خانه به هم راه پیدا کرده‌اند. اگر دیوار بین دو خانه مجاور را بردارند حیاطش دوبرابر می‌شود، چون هر دو احساس می‌کنند ۲۰۰ متر تبدیل به ۴۰۰ متر شده و فضا بازتر گشته است. اگر سه تا خانه مجاور چنین کاری بکنند، می‌شود ۶۰۰ متر، برای ۴ یا ۵ تا حیاط به همین نسبت وسیع‌تر می‌شود. وقتی می‌گویی «سلام علیکم» مانند این است که نصف دیوار را خراب کرده‌ای و او با «علیکم السلام» نصفه دیگر دیوار را خراب کرده است، دیوار وسط از بین رفته و فضای وسیع پدید آمده است. انسانها به وسیله سلام کردن حجابهایی را که شیطان در بین آنها قرار داده برمی‌دارند.

نقش کار در سلامت جوانان

دریچه آب

یکی از مشکلات جامعه ما آن است که تاکنون سعی کرده‌ایم راههای حرام را در جامعه نشان کرده و آن را ببندیم، ولی متأسفانه راههای حلال آن را مشخص ننموده‌ایم. از جمله مشکلات جوانان ما عموماً همین عدم افتتاح راههای حلال به روی آنها است؛ که متأسفانه هنوز هم بسته مانده است. بسیاری از روشها و تفریحا می‌تواند به عنوان راههای حلال باشد

که تاکنون مورد استفاده قرار نگرفته است. راه حلال و حرام به یک منبع آبی می‌ماند که هر لحظه آب به آن وارد می‌شود، ولی برای خارج شدن دو راه وجود داشته باشد، یک راه به مزرعه و یک راه به محل زندگی و اسکان افراد. راه دوم را دریچه‌ای سر راهش قرار داده‌اند که از آن آبی خارج نشود تا به محل زندگی افراد خسارتی وارد نیاید. راه اول هم طوری تعبیه شده که بسته نشود و آب بتواند به راحتی از آن خارج شود. برای اینکه سیستم ما حالت طبیعی خود را حفظ کند، لازم است دریچه اول را باز نگهداریم. راههای حلال به منزله این دریچه است که رو به مزرعه قرار داده شده و راههای حرام، دریچه‌ای است که رو به محل زندگی و شالوده و بنای ساختمان قرار گرفته است. راه حرام که دریچه دوم است، برای مؤمن باید بسته شود و این لازم است، اما کافی نیست. دریچه حلال را باید باز نگهداشت تا ضمن عبور آب به طرف مزرعه، خسارتی هم به ساختمان وارد نشود. مشکل جوانان عزیز ما همین است که هنوز دریچه حلال برایشان باز نشده است. اگرچه در بعضی موارد دریچه حرام برای آنها بسته شده است. دزدی کردن، دریچه حرام است و کار، دریچه حلال. باید ضمن آنکه کار ایجاد می‌کنیم، سرمایه‌ها را در تولید بهتر به کار بیندازیم و از خطر وارد شدن سرمایه در سیستم توزیع که در کوتاه زمان، منفعت بیشتری را به همراه دارد، جلوگیری کنیم و این احتیاج به ایجاد امنیت در سرمایه‌گذاریهایی دارد که کارزا و کارگیر است. از شعارهای کم محتوا پرهیز کنیم، میزان تولید را در جامعه وسعت ببخشیم و عرضه را بالاتر ببریم. چون اگر تقاضا زیاد شود و عرضه نباشد، تورم به وجود می‌آورد و طبیعتاً نارضایتیهای فکری، جامعه را از پای درمی‌آورد. طوری نباشد که اگر روزنه‌ای برای کاری پیدا شد، عده زیادی به آن هجوم بیاورند. کارها را متنوع و در حد مطلوب و نیاز جامعه قرار دهیم.

بخش چهارم:

مثل‌ها و پندهای اعتقادی

عدالت الهی

اعضای بدن

خداوند متعال همچنانکه اعضای بدن را متفاوت آفریده، افراد انسانها را هم متفاوت آفریده است. شما پنجه‌هایتان متفاوت است، باید هم متفاوت باشد، مأموریت چشم با گوش متفاوت است، باید هم متفاوت باشد، کمال هم در تفاوت است. زبان، دست، پا، قلب، همه با هم متفاوت‌اند و باید هم متفاوت باشند.

عدالت خداوند در این است که به هر کس امکانات بیشتر داد، تکلیف بیشتر هم از او مطالبه می‌کند. اگر کسی عقل و هوشش دوبرابر شد، تکلیفش هم دوبرابر است و کسی که عقل و هوشش صفر شد، دیوانه شد، تکلیفش هم صفر می‌شود. عدالت یعنی تناسب بین «داده شده» و «خواسته شده». اگر خداوند متعال عقل و مال و مقام به کسی می‌دهد و نصف داده شده را به عنوان تکلیف می‌خواهد، در تمام انسانها نصف می‌خواهد، اگر $\frac{4}{5}$ می‌خواهد در تمام انسانها $\frac{4}{5}$ می‌خواهد.

سرانجام مطلوب

پول و بانک

راز این که اهل تقوی همواره تمنای مرگ دارند این است که احساس

داشتن سرمایه می‌کنند (سرمایه ایمان).

کسی که پول زیادی از بانگ گرفته تا به منزل برود و یا از منزل برداشته تا به بانک برود، در این راه تلاش می‌کند تا سریعتر برود و زودتر به هدف برسد. دوست دارد از راه میان‌بر برود، دوست دارد دو خیابان یک خیابان بشود تا به هدف نزدیکتر گردد. اما آنکه سرمایه‌ای ندارد، هدفی هم ندارد، سرعت و تلاشی هم ندارد. کسی هم که سرمایه ایمان ندارد، نه هدفی دارد و نه تمنای مرگی، بلکه از مرگ هم گریزان است.

امامان، واسطه فیض

نهر و مزرعه

مَثَل امام معصوم، مَثَل نهری است که بین مزرعه و منبع است؛ اگر نباشد، آبی از منبع به مزرعه نمی‌رسد. در موضوع آب و برق و گاز و خیلی چیزها همینطور است، یعنی اگر سیمی و یا لوله‌ای نباشد، از اینها نمی‌توان استفاده کرد. مهم این است که بدانیم خداوند هیچ کاری را بدون سبب و مَجرا انجام نمی‌دهد.

اهل بیت علیهم‌السلام اسباب و واسطه‌های فیض و لطف خداوند هستند.

بدون وجود نهر یا لوله، رسیدن آب از منبع محال است. انتقال خون هم اینگونه است. خون قلب که تأمین‌کننده اصلی است تا از سرخرگ آئورت نگذرد، به سایر نقاط بدن نمی‌رسد.

از خداوند هم چیزی بدون واسطه امامان به شما نخواهد رسید، چه بدانید چه ندانید. مزرعه چه نهر را بشناسد چه نشناسد، بدن ما چه رگها و مخصوصاً آئورت را بشناسد یا نشناسد، باید این مسیر و مَجرا را طی کند.

کشتی و آب

کشتی آب می‌خواهد و گرنه در خشکی هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهد. نماز همچون کشتی است که باید در دریای ایمان به غیب قرار گیرد تا به حرکت درآید و آدمی را به ساحل نجات برساند. اگر بر اساس ایمان به غیب نباشد هیچگونه حرکتی از خود نشان نخواهد داد. از این رو قرآن می‌گوید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» همچنانکه تا آبی نباشد، وجود کشتی فایده‌ای ندارد، تا ایمان به غیب هم نباشد اقامه نماز سودی نخواهد داشت.

روش امتحان الهی

آزمایش

انسان در این عالم دائماً در حال آزمایش به سر می‌برد، با این تفاوت که نوع آزمایشها فرق می‌کند، یکی را آزمایش می‌کنند تا جایی که می‌شود قویترین انسانها، و یکی را آزمایش می‌کنند تا جایی که می‌شود ضعیف‌ترین انسانها. نوع سؤال فرق می‌کند و گرنه سؤال، سؤال امتحانی است.

معلم در امتحان یکی را از اول کتاب امتحان می‌کند، یکی را از وسط کتاب و یکی را از آخر کتاب.

اگر معلم بداند که شاگرد کجای کتاب را خوانده و کجا را نخوانده، از آنجایی سؤال می‌کند که شاگرد نخوانده است.

خدا هم در امتحانات چنین سؤالاتی را خواهد داشت. حضرت علی

عليه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «وَلَيْكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِمَا يَجْهَلُونَ أَضْلَهُ»^(۱).

خداوند بندگان خود را امتحان می کند به چیزی که از اصل آن غافل و نسبت به اصل آن جاهل اند.

خداوند وقتی ملائکه را امر به سجده بر آدم نمود که، آنان را تعلیم نداده بود و نسبت به اصل و حقیقت آدم جاهل بودند، نه آن وقتی که آدم را شناختند.

اینکه بعضی می گویند ما تا ندانیم چرا باید وضو بگیریم، یا چرا اینگونه وضو بگیریم... وضو نمی گیریم یا اینگونه وضو نمی گیریم، خوب بدانند که دیگر از علم خود اطاعت کرده اند نه از خدا! مطیع معلومات خود شده اند، نه مطیع فرمان خدا!

ارزش رضای الهی

نماز جماعت

اینکه برای نماز جماعت فضیلت بسیار بیان می کنند، چون نماز جماعت موجب رضای خداست و رضای خدا نامحدود است و هرچه مربوط به نامحدود باشد، نامحدود می شود. چون خدا و رضای او نامحدود است، ارزش رضای او هم نامحدود است، هرچه به نامحدود گره بخورد، نامحدود می شود. بی نهایت، ضرب در هر عددی که بشود، نامحدود خواهد شد.

رابطه رزق و انفاق

ظرف آب

رزق، مثل آبخورد مرغهای مرغداریه است. اگر آبخوری آنها را دیده باشید، اینطور است که کمی بالاتر از لبه ظرفی را سوراخ کرده و آن را پر از آب می کنند و روی یک ظرف بشقاب مانند، برمی گردانند، هوا وارد می شود و آب توی بشقاب زیرین می آید. وقتی آب در بشقاب جمع شد و مقابل سوراخ رسید متوقف می شود. جوجه ها می آیند از این آبها می خورند و سطح آب می آید پایین. همین که جلوی آن سوراخ باز شد، دوباره آب جریان پیدا می کند. یعنی وقتی مصرف شد، تولید می شود، نه اینکه تولید می شود تا مصرف شود.

روزی، همیشه با «مصرف» هست نه «تولید». اگر ده جوجه آب بخورند، آب بیشتر بیرون می آید، پنج جوجه بخورند، کمتر بیرون می آید. مسئله روزی انسان هم این چنین است. اگر کسی هزینه یکی دو خانواده را تأمین کند، مصرف آنها موجب شدت جریان درآمد می شود و هر کس روزی خودش را می خورد. اگر انسان این معنی را بداند، وقتی کسی به او بگوید یکی کمکی به من بکن، خوشحال می شود که موردی پیش آمده که باید خدمتی کند. می فهمد که بناست خدا به او روزی دهد که اینها می آیند و چیزی از او می خواهند. اما اگر سفره اش را بست و جلوی مصرف را گرفت، روزی هم بند می آید.

شهدا، وقف راه خدا

مالکیت

در زندان بودم که شنیدم مرحوم مادرم کسالتی دارد، به من اجازه داده شد که از زندان با مادرم تلفنی صحبت کنم. در آن حال از خدا خواستم که بر زبانم مطالبی جاری کند که کید آنها را خنثی کند. بعد از یک سلام و احوالپرسی عادی، به مادرم گفتم: مادر! شما اگر خواستی چادرت را به شکل خاصی بپوشی، کسی می‌تواند به شما بگوید چرا؟ مادرم گفت خوب، برای چه این سؤال را می‌کنی؟! گفتم: شما جواب مرا بدهید. گفت: نه، کسی نمی‌تواند چیزی بگوید، به دیگران مربوط نمی‌شود، چون چادر مال من است و من صلاح دانستم که به آن شکل بپوشم. گفتم: اگر شما خواستی با قیچی چادرت را دونیم کنی، کسی می‌تواند به تو بگوید چرا؟ گفت: نه، این چه حرفی است؟ گفتم مادرم، من مال کی هستم؟ گفت: مال خدایی. گفتم: شما اختیار مال خودت را داری، ولی خدا اختیار مال خودش را ندارد؟ گفت: من که چیزی نگفتم. هرچه خدا بگوید من حرفی ندارم، تو به وظیفه خود عمل کن.

ما باید حداقل به اندازه ملک خودمان برای خدا حق قائل باشیم، این را نه خطاب به شما خانواده‌های شهدا می‌گویم، به شما می‌گویم که به دیگران بگویید. آنهایی که می‌آیند و چیزی می‌گویند، محکم بگویید که ما خدا را مالک خود و اینها را ملک او می‌دانیم. اگر اینها ملک اوست و تنها امانتی است در دست ما، ما باید ملک را به مالک برگردانیم. باید انسان خودش را وقف خدا و راه خدا بکند.

انسان وقتی وقف راه خدا شد، موقوفه خداست و خدا اگر خواست

یکمرتبه مصرف می‌کند و اگر خواست بتدریج مصرف می‌کند. مثل آنکه شما اعتباری را در اختیار کسی قرار دهید اگر دلش خواست حواله می‌فرستد و یکمرتبه می‌گیرد و اگر دلش خواست بتدریج حواله می‌کند. شهیدان ما خودشان را در اختیار خدا گذاشتند و خداوند یکجا حواله کرد، دیگران که هنوز شهید نشده‌اند و خود را در اختیار او گذاشته و وقف او کرده‌اند، خداوند صلاح را در این دیده که اینها را به اقساط مصرف کند.

بهشت و تقوا

کندو

بهشت به کندو می‌ماند. در کندو آنهایی را راه می‌دهند که بر روی گلهای بدبو ننشسته و از هیچ چیز جز شهد گل، تغذیه نکرده باشند. پس انسان باید مراقب و مواظب باشد و باور کند که همه جا نمی‌تواند بنشیند و از هر لقمه‌ای نمی‌تواند تغذیه کند، چون اگر چنین کند، پیش از اینکه وارد کندو شود او را دونیم خواهند کرد.

انسان و آزمون

وزنه سنج

در این دنیا نه کسی بالاست نه پایین، آنکه خود را بالا فرض می‌کند سطح پایین فکر می‌کند و آنکه خود را پایین فرض می‌کند، سطح بالا فکر نمی‌کند. در این دنیا بالا و پایین مطرح نیست. به عنوان مثال: فرض کنید ده نفر اینجا ایستاده‌اند که از جهت قامت هیچگونه تفاوتی با هم ندارند، همه همسان و هم اندازه‌اند. حال اگر در میان این ده نفر یک نفر برود و بر

روی یک وزنه سنج قرار بگیرد، آیا معقول است که خود را بالاتر از دیگران بدانند؟ هرگز! چون این بالاتر بودن مربوط به او نیست، بلکه چون بر روی وزنه سنج قرار گرفته است بلندتر به نظر می‌رسد. سایر افراد هم نباید خود را کوتاهتر از او بدانند، چون بر روی وزنه سنج قرار نگرفته‌اند. حال چرا آن یکنفر روی وزنه سنج قرار گرفت؟ برای اینکه وزن دقیق او مشخص شود. پیش از اینکه بر روی وزنه سنج برود، وزن او نه برای خودش و نه برای دیگران روشن نبود، اما پس از آن روشن می‌شود.

آیا مجرد اینکه بر روی وزنه سنج قرار گرفت، وزن دقیق او مشخص می‌شود؟ خیر، بلکه به علت نوسان صفحه، گاهی کمتر و گاهی وزن بیشتر را نشان می‌دهد. باید برای مدت کوتاهی استقرار یابد تا وزن دقیق او روشن شود. به محض اینکه وزن روشن شد، پایین می‌آید و اگر نیاید او را پایین می‌کشند.

حال تمامی این عبارات و امتیازات و داراییهای دنیوی، مانند شهرت، قدرت، ثروت، اعتبار و همه در حکم وزنه سنجهایی است که زیر پای انسانها قرار داده می‌شود تا وزن دقیق ایمان و اعتقاد آنها مشخص شود. انسان تا زمانی که روی این وزنه سنجها قرار نگرفته معلوم نیست که تا چه میزان معتقد و مؤمن است.

آخرت، نتیجه عمل دنیا

تیراندازی

در تیراندازی، تیرانداز مقابل «سیبل» دراز می‌کشد، گاهی اصرار دارد که تیر بیشتری به من بدهید. حالا یا از صدای تیر خوشش می‌آید، یا از «گلن گدن» کشیدن، یا از تیر انداختن. همه‌اش به فکر این است که چندتا

تیر بیشتر بیندازد. مرتبی که او را امتحان می‌کند، می‌خواهد ببیند این چقدر نمره می‌گیرد و این به فکر آن است که چقدر بیشتر تیر می‌اندازد. به هر جهت اینقدر تیر به او می‌دهد که وضع تیراندازی وی مشخص شود، یعنی هرچه شانسی و بی‌هوا زده است معلوم شود. وقتی که تیراندازی کرد او را به کنار «سیبل» می‌برند، تا مشخص شود.

آخرت و دنیا این جور است. انسان در دنیا که کار می‌کند کارش تیراندازی است و سیبل «نامه عمل» است. از اینجا پیدا نیست که شما کجا را زده‌اید و کجا را نزده‌اید، بعد که این صدمتر راه را رفتید و به «سیبل» رسیدید متوجه می‌شوید، وقتی تیر می‌اندازید متوجه نمی‌شوید کدام خورد و کدام نخورد.

عمر دنیا محلی است که آدم تیر می‌اندازد. وقتی که تیرهای او و دیگران تمام شد و تفنگها را از دست همه گرفتند، آنگاه به کنار سیبل می‌روند. تا آخرین نفر تیرش را نیندازد و اسلحه‌اش را زمین نگذارد، به هیچکس اجازه نمی‌دهند کنار سیبل برود، می‌گویند خطر دارد، همانطوری که تا آخرین فرد در دنیا از دنیا نرود، آخرت شروع نمی‌شود. کسی که تیر می‌اندازد فکر می‌کند ۷، ۸ تا به خال خورده است، اما وقتی می‌رود می‌بیند هیچ خبری نیست. انسان هم خودش خیال می‌کند این کارهایی که می‌کند همه‌اش از روی تقواست، خودش را سمبل تقوا و از متقی‌ترین مردم عالم می‌داند و می‌پندارد همه تیرها را زده است توی خال، اما وقتی نگاه می‌کند می‌بیند اصلاً به «سیبل» هم نخورده است.

صفحه سیبل دارای چند حلقه است، هرچه به مرکز خال نزدیکتر باشد، نمره‌اش بیشتر و هرچه دورتر باشد کمتر است. بهشت هم همینطور، یک بهشت جایزه کسی است که توی خال زده است، یک بهشت پایین‌تر است برای آن که کنارش زده است. بهشت هم حلقه حلقه

است، مقامات بهشت فرق می‌کند، مسکن بعضی‌ها در قلب بهشت است. بعضی می‌زنند توی سیبل بی تقوایی و توی خال، جهنم هم مثل بهشت سیبل دارد. آدمی در این دنیا به این می‌ماند که مقابل او دو سیبل قرار داشته باشد، یک سیبل مثبت، یک سیبل منفی، بعد به او بگویند حال مختیری.

راهی به سوی عاقبت خیر می‌رود

راهی به سوی هاویه، اینک مختیری

«أَنَا هَدَيْتَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^(۱)

آدم گاهی از صدای تیر خوشش می‌آید و غافل می‌شود، مُرتبی به او می‌گوید دستت تکان نخورد، خودت را جمع کن، نفس نکش، وقتی تیر می‌اندازی صبر کن آرامش داشته باشی، چشمت را باز کن، به روزنه و مگسک و هدف نگاه کن. مثل همین است که به انسان می‌گویند وقتی می‌خواهی کاری کنی «بِسْمِ اللَّهِ» بگو، قصدت قربت و «لِلَّهِ» باشد، نیت نلرزد، تا به هدف بخورد. گاهی انسان هدف را درست تنظیم می‌کند، اما دست می‌لرزد. در امور معنوی هم می‌گویند وقتی هدف را درست در نظر گرفتید مواظب باشید هوای نفس دست را نلرزانند، همه چیز انسان در قصد قربت است. گاهی چشم می‌بیند ولی دست می‌لرزد، گاهی دست نمی‌لرزد، اما چشم نمی‌بیند. هر دو مشکل ساز است. همانطور که اسلحه «لگد» دارد، تقوا هم لگد دارد. اسلحه را در وقت تیراندازی باید محکم بگیرید، کاری را هم که برای خدا می‌خواهید انجام بدهید، باید خیلی خودتان را محکم بگیرید تا ضربه نبیند.

آدم کمبود می‌آورد، خرجش کم می‌شود، عائله دارد، احتیاجات دارد، اینها لگد است؛ یعنی تکان دارد. آنکس که تفنگ را شل می‌گیرد، یک لگد

می‌خورد که پرت می‌شود. آنکسی هم که به او مسؤولیت می‌دهند و شل و ول می‌گیرد، باید بداند که مسؤولیت، لگد دارد. تقوا پرتش می‌کند. وقتی به انسان مسؤولیت دادند باید آن را مثل تفنگ در سینه بفشارد. هرچه محکم‌تر بگیرد تکانش کمتر است و هرچه شل‌تر بگیرد سخت‌تر است. نفس اماره را هم هرچه شل بگیرد، لگد می‌زند هرچه سفت بگیرد، بهتر به نشانه خورده و خوب هم کار می‌کند

حقیقت پایدار انسان

شناسنامه

انسان تا چشم باز کرده مرگ و زندگی را دیده و خیال کرده دفتر زندگی اولش تولد است و آخرش مرگ. مثل شناسنامه که صفحه اولش ولادت است و صفحه آخرش هم شرح حال مرگ. در صفحه اول شناسنامه نوشته در روز فلان، ماه فلان، سال فلان، ایشان متولد شده است. در صفحه آخر هم نوشته: خلاصه موت. فوت این آقا در روز فلان به مرض فلان بوده است؛ بعد هم شناسنامه باطل می‌شود. دیده‌ای وقتی از شهری خارج می‌شوی، اسم شهر را روی یک تابلو نوشته و یک خط سرخ روی آن کشیده‌اند، یعنی این شهر تمام شد. تو از این شهر خارج شدی، اما داری مسیر را به سوی شهر دیگر طی می‌کنی، در صفحه آخر شناسنامه هم علامتی می‌گذارند؛ یعنی باطل شد. بله، این ورقه امتحان انسان است که تمام شد و گرنه، هستی انسان که تمام نمی‌شود!